



شب تجلیل از «سایه» در تهران!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!؟

خارج از محدوده؟!؟

ادعای طلبکاری؟!؟

● چرا این جناب شاهزاده در این موقعیت حساس تکانی نمی خورد و موی دماغ جمهوری

اسلامی شود؟

- کجا ایشان چنین ادعایی کرده بود که شما از او طلبکار شده اید؟!؟
آنها نباشند و ما باشیم!
● این اصلاح طلبان و دارو دسته

خاتمی بودند که برای حسن روحانی ابراز شادمانی کردند و حالا دبه درآورده اند که: ما نبودیم! از قرار این ها قصدشان حفظ رژیم است و هر زغبوتی که رهبر به آنها بدهد، میل می فرمایند!

-اصلاح طلب ها در مورد این که (آنها نباشند و ما باشیم) گله و گله گذاری دارند. حالا هم زمزمه علیه حسن روحانی را شروع کرده اند که دوباره جایی در حکومت بگیرند نمونه اش فرمایشات عبدالله نوری وزیر کشور خاتمی را بخوانید که چطور پنبه روحانی را زده است!

براندازی رژیم

● اپوزیسیون همان مخالف رژیم باشد بهتر است تا ادعای براندازی آن را هم بکند!

-هیچ نیرویی جز ملت ایران نمی تواند در براندازی رژیم جمهوری اسلامی موفق باشد!

قصد بزن و بکوب

● یکی از افسران سپاه پاسداران به ما که فامیل نزدیکش هستیم طوری هشدار می داد که مراقب خودمان باشیم که انگار قصد کودتایی و بزن و بکوبی دارند. (تلفن از تهران)

-سپاه و بسیج را برای همین جور کارها راه انداخته اند و تعجبی

ندارد!

سخن شما:

مادر و حالا دختر نو جوان؟

-«شما که این همه از کودکان خیابانی و دختران ولگرد می نویسیید چه مانعی دارد که مردی این گونه دخترها را با عقد رسمی تحت حمایت خود بگیرد»؟

● لابد آن هم دختری را که مادرش سال ها صیغه او بوده و حالا میلش به دختر نو جوان او کشیده و قانون شرع را هم بهانه ارضای جنسی خود کرده است؟!؟

استخوان لای زخم گذاری «آقا»!!

گیری در ۱۳ آبان که این دفعه پرزورتر بگویند: مرگ بر آمریکا! پشت بندش پرچم نقش ونگاری ایالات متحده را به آتش بکشند: یعنی اشاره به حسن روحانی که بابت مذاکره و رابطه با آمریکا حالا حالاها به همین خیالات باشد و بابت حل انرژی هسته ای هم بدانند که آن هم چیزی مثل چراغ اسلام است که می گویند: چراغی که ایزد بر فروزد/ هر آن کس پف کند ریشش بسوزد/!! حالا رییس جمهور مورد تأیید رفسنجانی و بیت امام خمینی، باید برود خدا را شکر کند که زیاده از اینها برایش الم شنگه راست و ریست نکرده اند که بدون دخیره ارزی و پول توی جیبی او را فرستاده اند به پیک نیک ریاست جمهوری! جمب هم بخورد پایش را توی چاله گشاد بشار اسد فرو می کنند که درآمدش از آن چاله بوگندوبرابر است با هر چه فرو رفتن نامبرده توی گنداب حزب الله لبنان و قشون کشی قاسم سلیمانی فرمانده نیروی قدس که فعلاً یک بزن در منطقه عراق و سوریه و لبنان اوست و جانشین احتمالی حسن روحانی که پیش بینی می شود که زیادی نق و نوق کردن او، کم کم اش مجازات «حصر خانگی» است و بدو بیراه سردار نقدی در بسیج و سردار شریعتمداری در کیهان! که به قول معروف همه این ها روی شاخ اش است! مداح های حکومتی هم وظیفه اش را بلدند که چطور «حسن روحانی» را سکه یک پولش کنند!

- محض اطلاع جناب رییس جمهور عرض شد! وگرنه به قول شاعر:

خدا بگیردشان زن که چاره دل ما به یک نگاه نکردند و می توانستند

لای زخم اول بود و حالا مشکل «انرژی هسته ای» هم استخوان دوم است و رهبر معظم در صدد است (یعنی دست به کار شده) که استخوان سوم را هم توی زخم آمریکاکار بگذارد: به عنوان استخوان سوری و بشار اسد! در حالی که «آقا» نظیر چنین ترفند تکراری را بابت عراق و افغانستان هم توی آستین دارند و البته حزب الله لبنان هم به جای خود محفوظ است که شاخ گاوی بدتر از حسن نصرالله نیست!

به همین جهات، «آقا» به ریش حسن روحانی می خندد که اسبش را زین کرده که برای نشستن بغل دست «اوباما» برود که سید علی آقا منتظر است هر لحظه در بیت رهبری باز شود و رییس اتمی اش (که زیر نظر خودش رتق و فتق اتمی می شود) یک بمب اتمی عینهو بچه قنداقی توی بغل ایشان بگذارد!

ملاحظه فرمودید که وقتی روحانی به آمریکا رفت و برگشت و مژده داد که با رییس جمهور آمریکا مکالمه تلفنی داشته! وزیر خارجه او هم - روبروی وزیر خارجه آمریکا نشسته و گل گفته و گل شنیده اند - «آقا» خیلی رک و راست گفت: بیجا کردید! به عمله و اکره اش هم گفت: ریش حسن روحانی را از این بابت، به بازی بگیرند.

در حالی که وقتی معاون و وزیر خارجه اش به عرض رساند که به زودی سفارت انگلیس در ایران دایر می گردد و روابط با اینگلیسا حسنه می شود!...

ریشی جنباند و بهش گفت: ماشاالله! اینومیگن دیپلماسی «نرمش قهرمانانه»!

البته «رهبر معظم» دستور دور خیز ماندنی هم داده بابت روز اشغال سفارت آمریکا و گروگان

البته قضیه استخوان لای زخم را مسبقید: طبیبی یک بیمار خرپولی پیدا کرده بود که زخم ناسوری داشت و چون هر بار حق البوقی که می پرداخت قابل توجه بود، حکیم مربوطه یک خرده استخوان لای آن زخم گذاشته بود که همچنان آنجا باشد و یارو را رنج بدهد که آمدن به نزد حکیم و پرداخت ویزیت! یادش نرود و او هم مرهمی روی زخم بگذارد تا نوبت بعدی و یا شاید یک بیمار این چنینی نصیب اش شود.

می دانید در قدیم هر کس کار و کاسبی داشت به فرزند بزرگ ترش مبالغی فوت و فن کارش (چه آهنگری بود و یا خاتم کاری یا بقالی و چغالی) یاد می داد! این حکیم نیز مقدماتی از طبابت خود (علوم پزشکی!!) به پسرش یاد داده بود و نامبرده نیمچه حکیمی شده بود که در غیبت پدرش به راحتی می توانست آن استخوان لای زخم را بیرون بیاورد و مرهمی روی آن بگذارد و او را مرخص کند که طرف نفس راحتی کشید و رفت به امان خدا... حکیم به خانه برگشت و خبر از بیمار همیشگی اش گرفت. پسر بادی به غیغب انداخت و گفت: یه استخوون لای زخم بود. برایش به آسانی در آوردم و بنده خدا راحت شد و رفت!....

پسر در انتظار تشویق پدر بود که او فریاد زد: پدر سوخته! غلط کردی اون استخوون رو از لای زخم در آوردی که تمام اون چه که این چند ماهه کوفت می کنی بابت همون استخوون لای زخم و پولی بوده که یارو بابت طبابت اونجاش و معالجه زخم اش می داده و من معالجه اش را طول می دادم که بیشتر اونو بدوشم؟!؟

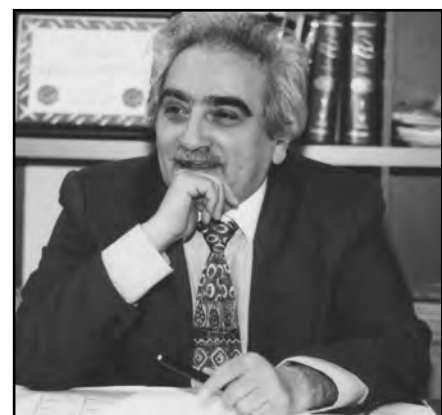
گفتیم مشکل «رابطه با آمریکا» یک استخوان



برای خالی

نبودن عریضه...!

عباس پهلوان



مسأله «رابطه با آمریکا» ۳۴ سال است که یک استخوان کلفت لای زخم روابط دو کشور بوده و یادگار امام خمینی که «رهبر معظم» نیز یک استخوان دیگر هم لای این زخم فرو کرده اند به نام «انرژی هسته ای حق مسلم ماست» که امیدوارند با این دو استخوان لای زخم تا ظهور حضرت امام زمان حکومتشان طول بکشد! (یا امام زمان به ظهورت شتاب کن به قول مداح ها: گشته روز شیعیان تاریک / آفتاب رخ ات به ما نزدیک! /)؟!؟

از حقانیت تا شهروندی!

- «اگر حقانیت بخشیدن به ولیعهدی شاهزاده رضا پهلوی نیست، چرا شما قضاوت «ناعادلانه ملت...» را برای پدرش پیش کشیده بودید؟»

● در مورد «حقانیت» آن «وظیفه» که ایشان سال هاست که آن را بوسیده و کنار گذاشته و خود را یک «شهروند» ایرانی می داند.

چهره و اندیشه خوانندگان - «نامه ها و فکس های اظهار نظر خوانندگان را هم در صفحه چهره و اندیشه ها منعکس کنید».

● متأسفانه کمتر «نظر» می دهند

و بیشتر همان موضوعاتی است که ما کم و بیش در سـتون «حال و احوال» مطرح می کنیم!

جدل با مدعیان!

- «چرا سردبیر از مقابله با آن عده ای که لاطائلات می گویند و یا می نویسند، طفره می رود و دیگر مثل فروسی تهران اهل جدل با آنها نیست؟»

● او که نمی تواند با هر کسی که عقیده و نظری دارد ولو مخالف اکثریت مردم، دست به یقه شود آن هم در غربت که هر ایرانی بار یک نوع گرفتاری را به دوش می کشد؟!

گپ و گفت:

۱ - به حق در مورد «ناعدالتی» مردم ایران نسبت به محمدرضاشاه با روی جلد زیبایی از ایشان یاد کردید ولی در داخل مجله درباره ۴۰۰۰ و زادروز ایشان چیزی ننوشتید! - طرفدارانشان خود بهتر از هر نویسنده ای همه چیز را می دانند و می توانند آن را در ذهن خود مرور کنند!

xxx

۲ - اگر در رژیم گذشته شاه می توانسته نیروگاه اتمی و انرژی

هسته ای داشته باشد ولی چرا نظام جمهوری اسلامی که به خدا و اصول مذهبی معتقد است در این مورد متهم می شود که می خواهد بمب اتمی بسازد؟

- دهان ما را باز نکنید که هر چه به ذهنمان می رسد علیه رژیم جنایتکار و سفاک جمهوری اسلامی به روی کاغذ بیاوریم! اما همه را در دو کلمه خلاصه می کنیم: برای این که حکومت آخوندی ضد انسانی است.

xxx

۳ - «داستان کوتاه» هر هفته اتان چه شد. چرا قول می دهید و عمل

نمی کنید؟

- قولی نداده بودیم، هر وقت که داستان به درد بخوری برایمان رسید و یا در نشریات مستقل دیدیم، فوراً چاپش می کنیم!

xxx

۴ - نه خیال کنید که خریم و نفهمیدیم، مدتی ساز دیگری می زدید که خوشمان بیاید و گرفتارتان شویم ولی حالا مدتی است که ساز دیگری می زنید؟!

- کم لطفی می کنید! خوانندگان ما از باهوش ترین و باسوادترین ایرانی های اهل مطالعه هستند!

طلا داریم تا طلا؟!!

آمریکا در طول عمر دویست و چندین ساله اش، لابد بابت دشمن هایی که داشته است فحش زیادی خورده! تهدیدهای بیشماری شنیده! ناسازگاری از دولت های جهان بسیار دیده ولی هر چه باشد به قدر و اندازه این سی و چند سال حکومت اسلامی نیست که از آخوند کلفت شنیده و دیده!

نشان به آن نشانی که حکومت اسلامی همان عقربی ست که خود آفرید! خود کمکش کرد! و خود به راه انداخت! پس مبالغی از این فحش ها و تهدیدها و ناسازگاری ها را؛ آمریکا بایستی از «نیش عقرب» بداند که می گویند نه از ره کین است! و مابقی را هم بابت این غفلت بگذارد که آدمیزاد مار توی آستین و عقرب توی جیب کت و شلوار نگه نمی دارد! هنوز می بینیم و می شنویم و می خوانیم که جمهوری اسلامی ها نمی گذارند که تهدید و فحش هایشان کهنه شود و روزی نیست که در حکومت آخوندی هر کدامشان به فراخور آهن و تلب و به قدر دهان گشادشان کلفت تازه ای بار آمریکا نکنند و لیچاری نپرانند، ولی آنچه خواهر فاطمه آلیا نماینده مجلس اسلامی گفته است، انگار که با دست پر از انگوهای طلایش می خواهد توی سر عمو سام بزند که می گوید: «اگر فقط نیمی از زنان ایران ذخایر طلای خود را به زیر پای رهبری بریزند با آن می توانیم بانک های آمریکا را بخریم...»!

فاطمه خانم آلیا گویا چیزهایی درباره «جویندگان طلا» از مهاجران اولیه آمریکا شنیده و احیاناً با شنیده های اخیرش در مورد بانک های آمریکا سرهم بندی کرده و چنین ادعایی را بابت طلای زنان ایران عنوان داشته و نصیحتی به «حسن روحانی» که حد اعتدال نگه دارد! و سفارش به این که

«موجودی کیف خود را به بیگانه نگوید»! - که رئیس جمهور آن هفته اعتراف کرده بود که دولت احمدی نژاد ۱۴۰ هزار میلیارد تومان قرض برای دولت او گذاشته و خزانه خالی است. بعد هم فاطمه خانم، غلوی بابت «طلاهای زنان ایران» کرده که انگار سرو سینه و دست و خلخال های زنان ایران همه از طلاست!

علیامخدره حتماً خبر دارد که حضرت امام نرسیده به ایران حتی انگشتی از دواج را از دست زن و شوهرها بیرون کشید و به سبک زنده یاد آغاسی که دستمال می چرخاند و مردم برایش پول روی صحنه می ریختند، امام هم از مردم طلا و اسکناسی طلبید. بعدها طلاهای اخاذی از مردم، گویا شمش طلا شد ولی داغش به دل وارث نامبرده، سید احمد آقا ماند و رندان دزد حوزه و دولت و رهبری آن را «چدن»! کردند و سر به نیست شد...؟!!

از طرفی در سال های جنگ و پس از آن در حکومت اسلامی، مردم هر چه در ده بیست سال آخر نظام گذشته به عنوان ذخیره از قالی و قالیچه، ظروف نقره، طلا آلات و حتی چند متر زمین و یک اتومبیل داشتند به مرور بر اثر بیکاری و گرانی فروختند و خوردند و خود این بنده فروش را، از انگشتی از دواج همسر مربوطه آغاز کرد و کارش به کتاب های خطی و گرانبهای کتابخانه اش کشید و قالی و قالیچه و اتومبیل!

«فاطمه خانم» مجلس اسلامی با کدام ذخیره طلا، آمریکا را تهدید می کند؟ انگار خبر ندارد که آمریکا سال ها پیش (گویا زمان ریچارد نیکسون) طلا را به عنوان پشتوانه «دلار» حذف کرد و دولت آمریکا خود متعهد به قبول قانونی ارزش اسکناس اش برای هرگونه معامله و پرداخت قروض و غیره

شد. دلار اکنون معتبرترین پول دنیاست و دست فاطمه خانم توکار است که یک دلار کیف ایشان به سه هزار تومان توی بانکشان می ارزد و این دلار آمریکا است که فعلاً داربانک های جمهوری اسلامی را می خرد و رندان ذوب شده در ولایت «آقا» هم تا آنجایی که دستشان برسد از این طلاهای اسکناسی به جیب می زنند و می برند.

فاطمه خانم فعلاً از این گونه، تهدیدهای آبدوغ خیاری صرف نظر بفرمایند که نکند الگوی دستشان را هم مفقود کنند! و سایر طلا آلات خود را برای جشن های ویژه خواهران نگه دارند تا به همدیگر «پز» بدهند و احتیاجی نیست آنها را با طلای بانک های آمریکا تاخت بزنند و ضمناً دعا به جان نادرشاه کنند که «طلا» ی هند را به ایران آورد و رضاشاه آن را از صندوقخانه دربار قاجار به بانک ملی سپرد تا پشتوانه اسکناس ایران باشد که جمهوری بی عرضه و بی لیاقت اسلامی حالا این اسکناس را علف خرس کرده و یک پول بی ارزش!

یاد عالیجناب حافظ به خیر در آن غزل معروفش:

نه هر که سر فروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که کله کج نهاد و تند نشست

کلاهداری و آئین سروری داند

تا آنجایی که می گوید:

مدار نقطه بینش ز خال توست مرا

که قدر گوهر یک دانه جوهری داند

بر اساس آن ضرب المثل معروف «قدر زر، زرگر شناسد قدر گوهر، گوهری»!

ماوقف:

جواب ابله‌هان!

● آشنایی تلفن زد که: زمانی می گفتید دست شما نمک ندارد. ما نمی فهمیدیم یعنی چی؟ امروز در دفتر وکالت یک ایرانی ماهنامه «ره آورد» را ورق می‌زدیم که دیدم با آن همه تحلیل شما از زنده یاد حسن شهباز بنیادگذار این نشریه و تمجید از خانم شعله شمس مدیر و سردبیر فعلی آن و تعریف از آن و تشویق ایرانی جماعت به خریدن و خواندن این فصلنامه ولی از جمله مطالب آن ضمن گفتگو با یک فیلمساز مقیم لندن حسابی حال شما را جا آورده و از جمله آن شخص ادعا کرده که شما و سایر نویسندگان مجله فردوسی در تهران، مزد بگیر سازمان اطلاعات و امنیت دوران گذشته ایران بوده اید. او از قول مقام امنیتی معروف نیز تأییدیه ای گرفته است؟!!

وقتی اسم یارو را گفت دیدم عجب‌ا که دیگ حسد نامبرده همچنان می جوشد و با وجود گذشت چهل و چند سال از وقایع آن زمان که درباره انتقاد از فیم چزندش و دکه فیلمبرداریش و کلاهبرداری هایش که مامچ او را گرفته بودیم، که هنوز نامبرده کون سوزه دارد. سکوت تلفنی ادامه داشت که پرسید: به او جوابی نمی‌دهید؟

گفتم از این جور گه های زیادی، نامبرده فراوان خورده است و ضمناً گفته های و ربطی به مدیر گذشته و حالای «ره آورد» ندارد ضمن این که جواب ابله‌هان همیشه خاموشی هم نیست! باشد سرفرصت!

سرود آذربادگان!

● در اتاق انتظار یک طبیب درکنار یک هموطن سالمند آذربایجانی نشسته بودیم و وقتی پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را در یقه کت این بنده دید، خواست که اگر باز هم از آن دارم به او هم بدهم که نداشتم و با اصرار فراوان مال خودم را به او دادم که چشمانش پر از اشک شد و بعد برایم گفت: ده، یازده ساله بود که زمان اشغال آذربایجان به وسیله سربازان روسی و حکومت تحمیلی غلام یحیی / پیشه وری، او به همراه مردم و پسرهای دبیرستانی در کوچه های تبریز سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» می‌خواندند

و از دست عمله های مسلسل به دست قشون فرقه دمکرات در کوچه پسکوچه ها فرار می‌کردند!

اومی گفت: -اما برایم خاطره انگیز تر روزی بود که: شاه و شهبانو به استادיום تبریز، آمده بودند و پس از نواختن سرود رسمی، شهبانو فرح از جای خود بلند شد و گفت موزیک ارتشی سرود «آذربادگان» بنوازد و خود می‌خواند و همه با شهبانو همصدا شدند و می‌خواندند.

گفتم در سال های ۱۳۲۶ به بعد در دبستان از جمله سرودهایی که می‌خواندیم همین سرود بود: «ای خطه آذربادگان، این خاک تو مهد آزادگان» که پس از تخلیه آذربایجان از اشغالگران روسی و متواری شدن دست نشاندۀ های حکومت شوروی: (فرقه دمکرات) این سرود در سراسر ایران جزو سرودهای صبحگاهی بود هم چنین سرودای ایران.

ما در دبستان هر هفته یک ساعت کلاس موسیقی داشتیم که سرودهای زیادی را یاد می‌گرفتیم. سرود: «پرچم، سرود شیر و خورشید سرخ...» که هنوز آهنگ های آن در گوشم هست ولی متن آن یادم نیست!

صدای ناقوس

● فروشگاه معروف «کیو مارکت» از جمله فروشگاه نادر ایرانی بود که درکنار عرضه مواد غذایی و میوه و خریداران فراوان، یک قسمت بزرگ کتاب داشت که صاحب فروشگاه می‌گوید مجبور شده به واسطه کسادى (با ۵۰ هزار دلار ضرر) آن را جمع کند که جماعت چرخ‌دستی خود را از گوشت و تخمه و باقلا و نان و میوه پرمی‌کردند ولی سری به قسمت کتاب و نشریات نمی‌زدند.

این تصمیمی به دنبال توقف دو سه کتاب‌سرایى است که در خیابان معروف به ایرانی ها در «وست وود» تعطیل شده اند و مابقی همچنان بی‌مشتري غاز می‌چراندند.

ماشالله هزار ماشالله! هموطنان همچنان چشمانشان را بسته و در گوش هایشان پنبه چپانده اند تا از غذای روح و آگاهی و دانستن، غافل بمانند و ابداً گوش شنوایی هم نیست... که رسانه

ها هم التماس دعا دارند و همین هفته دخترم اولین ناقوس را در گوشم نواخت که یادمان باشد که اگر هموطنان به زودی نجنبند نمی‌توانیم به انتشار فردوسی ادامه بدهیم.

نگران ودلوپس

● این نگرانی ما عینهو حکایت آن بنده خدایی است که تو کوپه قطار نشسته بود و دلوپس که مرد با اسلحه او را تهدید کرده که: هر چه پول داری رد کن بیا!

مرد در حالی که می‌لرزید جیب هایش را نشان داد که هیچ پولی ندارد. دزد که به وضع او مشکوک شده بود گفت:

پس چرا اینقدر نگران و متوحشی؟

مسافر قطار جواب داد: آخه تا وارد شدى خیال کردم بازرس قطار هستی؛ چون بلیت هم ندارم! و یاد عمران صلاحی شاعر و طنز پرداز به خیر: حالا حکایت ماست!

کاری کارستان!

● دوستم شهرام همایون دو سه هفته ای است در تلویزیون کانال یک به قول معروف کاری کرده است کارستان و بررسی ۵۷ سال پادشاهی آن «پدر و پسر» است که از بدو کودتای ۱۳۹۹ تا روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در همه این سال ها از آخوند گرفته تا بازاری و حوزه های مذهبی و روشنفکران بیابا به ما نگوzy! و احزاب توده ای و به اصطلاح ملی و بازماندگان سلسله قاجار مرتب چاقوی شایعه و دروغ و فحاشی را علیه آن ها تیز می‌کرده اند.

آن چه شهرام در برنامه های متعدد تلویزیونی خود تهیه دیده بود و افشاگری هایش چه فراوان مورد استقبال هموطنان قرار گرفت و پرپروژه ها به من می‌گفت که قصد دارد «مسأله ساواک» را هم زمان دوران پهلوی ها پیش بکشد که این مسئله خود مثل یک زخم کهنه هنوز هم جماعت مخالف خوان نظام گذشته، این زخم را «ناسور» نگاهداشته اند و بیشترین کاسه و کوزه ها را هم سر «ارتشید نصیری» شکسته اند که البته بی‌عیب و ایراد نبود ولی در این میان سپهبد مقدم آخرین ریاست ساواک «قرز» در رفته است که در سال ۵۷ می‌گفتند آمریکایی ها - «آدمیرال ترن» رئیس سازمان سیا - او را به شاه تحمیل کرده بود با مأموریت سقوط نظام! به همدستی دو ارتشبد خائن دیگر فردوست و قره باغی!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

بی لیاقتی!

روزنامه «شرق»: وزیر دادگستری اعلام کرد که دولت (روحانی) در وضع حصر (موسوی و کروبی) دخالت نمی‌کند.

-برای این که نه زورش به رهبر و ولایت فقیه می‌رسد و نه خیالش را دارد!

محض خنده!

روزنامه «ابتکار» نوشت: هشدارهای تازه رییس دستگاه قضاییه.

-کی گفته که مرده نمی‌گوزه؟!

معلم های نامحرم!

روزنامه «اسرار» نوشت: طرح «محرم سازی در مدارس دخترانه» به اجرا درمی‌آید.

-بالاخره پای معلم های مرد به مدارس دخترانه باز می‌شود که لااقل دختران دانش آموز سطح معلوماتشان بالاتر برود!

کاهش خفقان!

روزنامه «مردم سالاری» نوشت: مردم اگر مصرف آب را ۳۰ درصد کاهش ندهند، آب جیره بندی می‌شود.

-این تمرینی است که در صورت موفقیت «جیره بندی هوا» نیز - که به حد خفقان رسیده - کاهش پیدا می‌کند.

انقلاب خودمانی

روزنامه «قانون» نوشت: به اعتقاد زیبا کلام استاد دانشگاه تهران، آمریکا ستیزی در ذات انقلاب نبود.

-برای این که تغییر نظام را به نام «انقلاب» خودشان ترتیب داده بودند!

رضایت دادن به «صیغه»

روزنامه «خراسان» نوشت: یک میلیون نفر در نوبت دریافت وام ازدواج هستند. -بالاخره در انتظار، کارشان به «صیغه» بازی کشیده می‌شود!

فتنه رسمی!

روزنامه «کیهان» نوشت: ساکت نخواهیم نشست بساط فتنه گران را جمع می‌کنیم!

-بالاخره یک روز هم نوبت جمع کردن «فتنه رسمی حکومتی» هم می‌رسد! این همه «بنجل»!

روزنامه «اطلاعات» نوشت: رییس جمهور چین روابط پکن و تهران را به نفع ملل منطقه می‌داند.

-یعنی چینی ها این همه جنس بنجل برای انداختن به کشورهای منطقه در

اختیار دارند؟!

گرانی در گرانی

روزنامه «صنعت» نوشت: قیمت ها ۵ درصد افزایش یافت.

-البته به ۸۵ درصد قبلی در دو ماه پیش!

بچه بیشتر اعتیاد بیشتر!

روزنامه «حمایت» نوشت: ۴۰ فرزند آواره اعتیاد مادر.

-حضرت آقای خامنه ای فرمایش دارند که باید جمعیت ایران به ۱۵۰ میلیون برسد!

فوتبال خنده دار

روزنامه «گسترش» نوشت: «کی روش» مربی تیم ملی فوتبال معتقد است شرکت در جام جهانی با این وضع خنده دار است.

-محض همین «خنده» هم حضرتعالی را استخدام کرده اند!

سرکوب مقتدرانه!

روزنامه «رسالت» نوشت: مقتدرانه با تحریک مذهبی برخورد کنیم!

-همین طور که حکومت اسلامی با هموطنان مسلمان سنی و سایر اقلیت های مذهبی رفتار می‌کند.

خشونت نرم!

روزنامه «تهران امروز» نوشت: مصر و زنجیره خشونت های بی پایان...

-باید یاد می‌گرفتند که مانند رژیم جمهوری اسلامی بدون خشونت با «دار زدن» حکومت را سر پا نگهدارند!

تلگرافی:

بمب اتمی:

-آرزوی رهبر!

وزارت امور خارجه:

-عنترو منتر!

اقتصاد ایران:

-پرپر!

فرماندهان سپاه:

-شرخر!

حذف مقامات سابق:

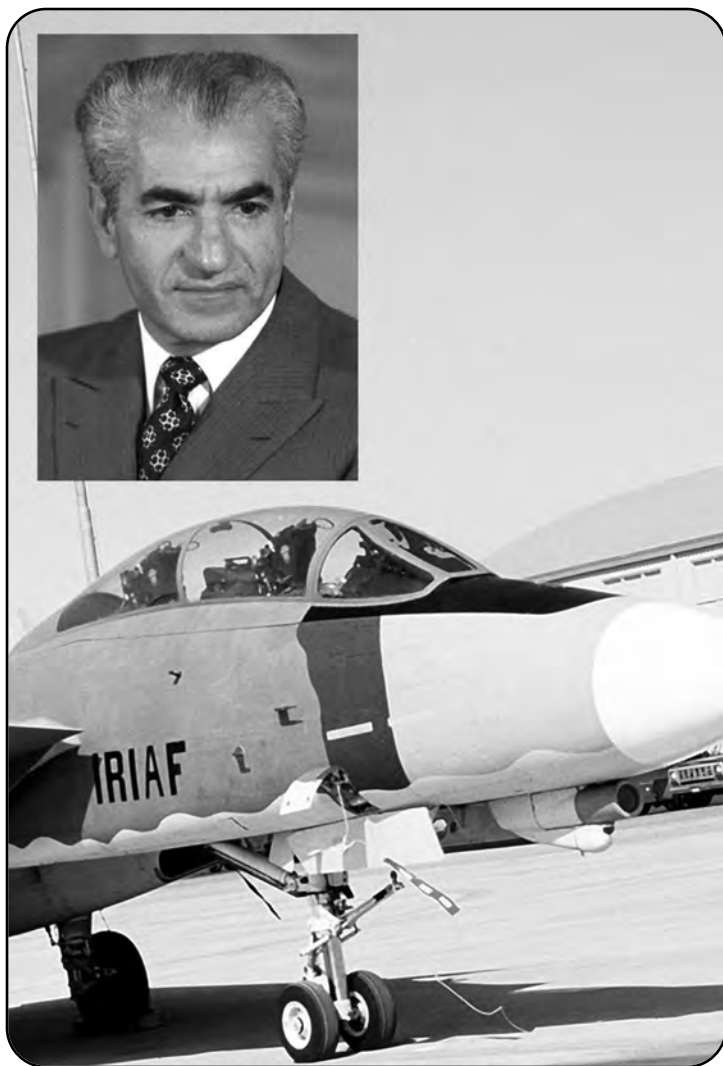
-بازی کلاغ پر!

حیات رژیم:

-سال های آخر!



اتهامات دروغ و مغرضانه!



توضیح: در دو شماره قبل، مقاله «جرم شاه» ناتمام ماند. در هفته قبل به جای ادامه آن نوشتار، مقاله های دیگر چاپ شد که تقصیر از من بود. با پوشش از خوانندگان و سپاس از آنان که یادآوری کردند، در این شماره، ادامه ی «جرم شاه» را می خوانید. (ش.ه)

جرم شاه (۲)

«شاه» در سال ۵۷ از سوی ملت ایران محاکمه و محکوم شد. رأی دادگاه ملت ایران بر اساس اتهاماتی بود که هیچگاه، نه «ادامه» و نه «اثبات» شد. تنها در حد شایعه و شعار باقی بود. جمهوری اسلامی ۳۴ سال فرصت و این امکان را داشت که در رابطه با اتهاماتی که در سال ۱۳۵۷ متوجه شاه شده بود سند و مدرک ارائه کند که تاکنون نکرد.

یکی از این اتهامات «حیف و میل اموال بیت المال عمومی» بود، و به عبارتی اتهام «دزد» بودن شاه. «دزدی» اتهامی است که اثبات آن چندان مشکل نیست. چون مالی باید از جایی برداشته شود. که برای اثبات این سرقت دادستان چند اصل را باید اثبات کند. اول: وجود مال، قبل از سرقت، نبودن آن پس از انجام سرقت و بالاخره وجود «مال» نزد سارق!

حال ببینیم این اتهام در مورد شاه چگونه قابل بررسی است. اولاً همه می دانند که تا قبل از سال ۱۳۵۳، ایران کشور ثروتمندی نبود. نفت ارزان فروخته می شد و سهم ایران به

طور سرانگشتی رقمی حدود پانصد میلیون دلار در سال بود که خرج عادی مملکت به سختی تأمین می شد. گو اینکه در همان سال های فقر بود که جاده ها ساخته شد. کارخانجات به بهره برداری رسید. جشن های دوهزار و پانصدساله برگزار شد. شهید و استاد یوم یکصد هزار نفری نیز مربوط به همان دوران است.

برخلاف آنچه که گفته شد این شایعه «ریخت و پاش» ها، نه تنها ریخت و پاش نبود بلکه نتیجه مدیریت درست و هوشمندانه ای بود که مثلاً در مورد همین جشن های شاهنشاهی باید گفت بودجه ی آن از محل صرفه جویی بودجه دربار از ۱۳ سال قبل و همچنین دریافت کمک های مردمی از ثروتمندان به انجام رسید و اساساً ربطی به درآمد ایران از طریق افزایش قیمت نفت پس از سال ۱۳۵۲ و اوپک نداشت.

به این ترتیب تمام این ادعاها و ثروت افسانه ای و درآمد سرشار برمی گردد به ایجاد اوپک - که شاه یکی از دو عنصر اصلی ایجاد آن بود و در نتیجه افزایش قیمت نفت - که تا اینجا ملت ایران یک بدهی به شاه دارد که توانسته بود درآمد ملی را افزایش دهد.

اما از سال ۵۲ تا ۵۷ درآمد ایران از محل فروش نفت، بر اساس آمار وزارت نفت در زمان جمهوری اسلامی چیزی حدود یکصد میلیارد دلار بوده است. که پس از خروج شاه از کشور حدود ۲۲ میلیارد آن به صورت نقد، و ذخیره

ارزی نزد بانک های آمریکایی بود. حال فهمیدم مالی که می توانست سرقت شود چیزی حدود ۸۰ میلیارد دلار آن هم در طول ۵ سال بوده که از این مبلغ بی شک همگان به یاد دارند، چه وقایعی در ایران پایه گذاری شد از جمله خریدهای ارتش و همان «اف ۱۴» های معروف، سازمان انرژی اتمی و همه ی مخارج دیگر مملکت و ثروتمند شدن مردم که کسی در رابطه با آن تردید ندارد.

اما برای درک بهتر این موضوع کفایت بدانید که اکبرهاشمی رفسنجانی در طول ۸ سال ریاست جمهوری خود بالغ بر ۱۵۰ میلیارد دلار و محمود احمدی نژاد در طول ۸ سال ریاستش، هفتصد میلیارد دلار درآمد داشته است.

آنچه که شاه با ۸۰ میلیارد دلار انجام داد را با آنچه که در جمهوری اسلامی با بیش از یک هزار میلیارد درآمد، انجام شد با هم مقایسه کنید. ذکر یک نمونه در این جا بی مورد نیست. این که شاه درآمدی از هزینه ها داشته است.

بر اساس مدارک به دست آمده و منتشر شده، ارتش ایران و ارتش آمریکا، همزمان هواپیماهای اف ۱۴ را از کارخانجات سازنده خریداری کردند. با این تفاوت که اف ۱۴ ها اساساً برای ارتش آمریکا ساخته شده و بیشتر برای مصرف در اقیانوس و زمین مسطح برنامه ریزی شده بود اما اف ۱۴ های فروخته شده به ایران بایستی تغییر می کرد چرا که ایران کشوری کوهستانی است و شرایط

پرواز متفاوتی دارد.

بر اساس اسناد رسمی، شاه اف ۱۴ های تغییر یافته را هر فروند ۳۴ میلیون دلار خرید و تنها ۴ میلیون دلار بابت ایجاد تغییرات مورد نیاز برای استفاده در خاک ایران پرداخته بود. ارتش آمریکا این هواپیماها را حدود ۳۰ میلیون دلار خرید.

اما می ماند سومین نکته در امر «سرقت»! دادستان می تواند با وجود مورد سرقت شده نزد متهم به سرقت نیز ادعای خود را اثبات کند. آیا شاه و خانواده اش ثروتی قابل توجه داشتند؟ بی شک خیر! امروز همگان می دانند که سازمان ها و مراجعی بین المللی هستند که نام میلیونرها و میلیاردرها و ثروتمندان بزرگ دنیا هر ساله از سوی آنان منتشر می شود. نام شاه و خانواده او هرگز در این لیست نبوده است و از

سوی دیگر آنان که با زندگی اعضای خانواده شاه از نزدیک آشنا هستند می دانند که این خانواده نمی توانستند صاحب ثروتی آن چنان که حکومت اسلامی ادعا می کند، باشد.

دو سال پیش یکی از فرزندان محمدرضا شاه خودکشی کرد... آپارتمان محل اقامت او سندی بر این مدعاست.

اخیراً فیلمی تحت عنوان «من و ملکه» از محل اقامت شهبانوی ایران منتشر شد که در آن نشان می داد محل اقامت او نیز ساختمانی معمولی و عادی است و آنان که با شاهزاده رضا پهلوی آشنا هستند می دانند که او نیز چگونه زندگی می کند. آیا اگر شما قاضی محکمه باشید چنین حکم نمی دهید که: اتهامات وارده مغرضانه و دروغ است.



دکتر ناصر انقطاع

خوانندگان ارجمند، آنچه راکه در زیر می خوانید، بی کم و افزون، از «ای میلی که از سوی خبرگزاری «ایران پرس نیوز»، برای من فرستاده شده است» گرفته ام. (به جز آنچه که درون پرانتز آمده است).

آن را با موشکافی ویژه بخوانید، و خود داوری کنید که آیا می توانید، برای ددمنشی، پررویی، بی شرمی و بی آبرویی، در میان سردمداران رژیم کنونی آخوندی، مرز و کرانه ای پیدا کنید؟

این خبرگزاری چنین می نویسد:

در پی گاز گرفتن دست دختر میرحسین موسوی از سوی مأموران وزارت اطلاعات، هاشمی رفسنجانی (که این روزها مانند ابوهیره، که از محمد پیامبر اسلام، پیوسته خاطره و روایت می ساخت، او نیز از خمینی، سرگرم روایت سازی است) در محکومیت از این رفتار، گفت:

«روزی با شهید لاجوردی (کفتار و مرده خوار دیگر رژیم) در محضر امام بودیم. لاجوردی گفت: «دیشب چند دختر باکره در زندان اوین که قرار بود اعدام شوند را به عقد برادران پاسدار درآوردیم، تا پس از رفع بکارت (!!)

اعدام شوند.

یکی از دختران مقاومت شدید می کرد، و جنگ به صورت برادری که با او محرم شده بود انداخت. آن برادر هم دست آن دختر را گاز گرفت. (به! به! چه اسلامی!!!)

امام در حالیکه پارچه بنفشی روی پاهایش بود، وبه رادیوهای خارجی گوش می کرد، واز «شعار مرگ بر آمریکا» نیز آزرده خاطر بود.

(شعاری که خودش باعث وبانی آن بود)، گفت:

لاکن گاز گرفتن دست در اسلام حرام است (ایشان چقدر رعایت می فرمودند!!) چون این عادت سگان است، و سگ در اسلام نجس است!! از این پس، دختران را دست بسته تحویل برادران بدهید، تا دیگر شاهد فعل حرام!! در زندان های عدل اسلام نباشیم.

به آن برادر هم بگویید «دیه»ی گاز گرفتن دست دختر اعدامی را به خانواده اش



مشتی دیوانه، بیمارروانی، سادیست و حیوان وحشی برما حکومت می کنند!

دستور شرعی و رئوفانه امام در مورد پاسداری که دست دختر اعدامی را گاز گرفت که به عقد او درآمد بود تا بکارتش را بردارد!

دختری که نماد پاکدامنی و دلیری است، اسطوره ای همچون «گرد آفرید» که از شرف، ناموس و پاکدامنی خود دفاع کرد!

این خبر را به زبان های دیگر برگردانید و نزد هر کسی از شهروندان کشورهای دیگر بگذارید، بی چون و چرا به شما می گویند: همه ی این ها دیوانگان روانی، و روانپریشان خطرناکی هستند که بر سرزمین شما چیره شده اند. تجسم کنید، مشتی دختر بی گناه کم سال و نوجوان را به بهانه های واهی مانند فروش روزنامه مجاهدین و چیزهایی در همین تراز، گرفته و سپس محکوم به اعدام کرده اند.

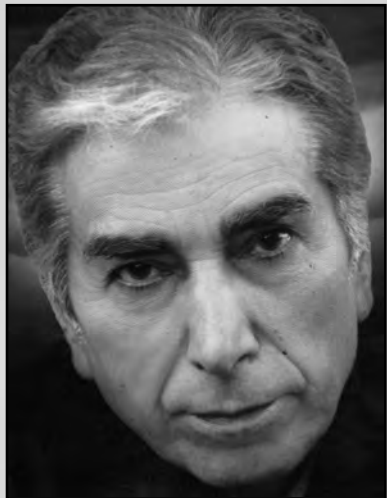
تا اینجا نویسنده، باز نویس خبر «ایران پرس نیوز» بود.

ولی به راستی آیا این ها، یعنی از خمینی کفتار گرفته، تا خامنه ای و رفسنجانی و احمدی نژاد، و خلخال و روحانی، و حسنی امام جمعه اورمیه. و ریشهری و گیلانی و فلاحیان و ... و ... همگی دیوانگان و بیماران روانی و سادیست و حیوان وحشی نیستند؟! ←

بپردازد!! (بنام به این عدل و موشکافی و انصاف حضرت کفتار!)

رفسنجانی سپس افزود: امام واقعاً روحیه ای لطیف داشتند، و حاضر به پامال شدن حق کسی نبودند، حتا یک زندانی اعدامی، و محارب با خدا (!!)

خبرگزاری ایران پرس نیوز، سپس می افزاید: «این سخنان اکبر هاشمی رفسنجانی، مورد تأیید مرکز نشر آثار امام نیز قرار گرفته است».



علیرضا میبدی

به ما که

غزالان را

به دشت های خیال هی کردیم

به ما که

کاکل چلچله ها را، شانه کردیم و

از نی زارها، نی لبک ها ساختیم و

برای بره های غمگین نواختیم،

می گویند:

-از شکاف مگسک

چشمان آهو را نگاه کنید!

و ما وراجی می کنیم

و کاری نمی کنیم.

آنگاه برای این که درکله پوک شان این اندیشه ریشه دوانیده که دختران باکره به بهشت می روند برای این که از دستیابی آنها به بهشت نیز پیشگیری کنند، دخترها را به زور و به پندار خود، با چند پاسدار نره خرگردن کلفت و جانور سرشت محرم می کنند، تا بکارت شان رفع شود!!

و بعد، بخلاف همه ی اصول آدمیگری، حتا به خلاف آیین هایی که در میان آدمخواران آفریقای مرکزی نیز رواست، این معصومان زجرکشیده قبل از اعدام را، می کشند.

به گفته ی هاشمی رفسنجانی، ناگهان رهبر جمهوری دیوانگان روانی، «آزرده خاطر» می شوند!! که: ای وای چرا برادر پاسدار، دست دختر اعدامی را گاز گرفته است؟ این فعل حرام!!! است، زیرا گاز گرفتن کار سگ است! و سگ هم نجس است!

مثلاً اگر، گربه یامیمون، و یا شیر و ببر گاز می گرفتند هرگز حرام نبود، چون اینها نجس نیستند ولی فقط سگ نجس است.

آنگاه حضرت امام! که به فتوای رفسنجانی، «واقعاً روحیه ای لطیف داشتند، و حاضر به پامال شدن حق کسی نبودند»، دستور می دهند که برادر نره خر پاسدار «دیه» ی گاز گرفتن دختری که جاننش را در آغاز نوجوانی گرفته است، به خانواده او، بپردازد!!

آیا اینها خرد دارند؟ آیا روانپزش نیستند؟ آیا مفهوم شرم و آبرو را می فهمند؟!

در پایان این نوشته (که می توان ده ها برگ دیگر درباره اش نوشت) به یک نکته ی دیگر نیز از دیدگاهی دیگر بنگریم.

و آن، دلاوری و پاکدامنی و شیرزنی دختری است، که در میان ده بیست نره غول دیوانه و شهوت ران و آدمخور، شبانگاه درون زندانی که جگرشیر و پلنگ از وحشت آن دریده و آب می شود آنسان دلاورانه از ناموس خود و از شرف و پاکدامنی خود، دفاع می کند. و مانند ماده شیر، به پاسدار زندان که خود را آماده کامجویی از این فرشته کرده بود، می پرد و چهره اش را چنگ می زند.

آیا او، نماد پاکدامنی و دلیری نیست؟! آیا او اسطوره ای همچون «گرد آفرید» نیست؟

البته حضرت امام که واقعاً!!! روحیه ای لطیف داشتند، مشکل چنگ زدن اینگونه دختران دلاور را به چهره ی آن دیوهای بی شاخ و دم حل فرمودند و گفتند:

«از این پس، دختران را دست بسته تحویل برادران بدهید» تا دیگر شاهد فعل حرام در زندان های عدل اسلامی نباشیم؟!!

به راستی که حضرت امام تا چه پایه انسانی می اندیشند!! دختر دست بسته ای را بدون خواست درونیش، برای رفع بکارت در اختیار مرد ناشناس و بی رحمی قرار دادن!!!

تغویر تو. ای روزگار. تغوی!

شب تجلیل از «سایه» در تهران!

شاعری که به انسان،
انسانیت و عدالت
اجتماعی عشق می‌ورزد!



هوشنگ ابتهاج می‌گوید: ما آدم‌های صاف و ساده‌ای هستیم و از پشت کوه آمده‌ایم!

شعر، موسیقی و حافظ!

● صد و سی و هفتمین شب از شبهای مجله بخارا به بزرگداشت ۱۰۰ ساله (هوشنگ ابتهاج) اختصاص داشت که با همکاری چند موسسه ادبی و فرهنگی غروب یکشنبه ۵ آبان ماه ۱۳۹۲ در کانون زبان فارسی و با حضور سیمین بهبهانی، پوری سلطانی، محمدرضا شفیعی کدکنی، شهرام ناظری، داریوش طلایی، یلدا ابتهاج، محمد افشین وفایی و پیامی از محمود دولت آبادی برگزار شد.

● علی دهباشی در ابتدای این نکوداشت، از حاضران خواست تا فاتحه‌ای برای زنده یاد ایرج افشار بخوانند که اگر امروز در قید حیات بود بی‌شک از حاضران این جمع بود. دهباشی افزود که مجله بخارا تاکنون در عرصه شعر شب‌هایی را برای مولانا، حافظ، سعدی، خیام و

از شاعران معاصر برای فریدون مشیری، محمد حقوقی، منوچهر آتشی و حمید مصدق برگزار کرده است. مدیر مجله بخارا در ادامه از سایه چنین یادکرد:

● «امیر هوشنگ ابتهاج با نام شاعری «سایه» در ۶ اسفند ۱۳۰۶ چشم‌به جهان گشوده است. او خیلی زود به یکی از قله‌های غزلسرائی در شعر معاصر تبدیل شد، چنان که شهریار درباره او گفت: سایه تمام غزل بعد از من است. اوسرودن غزل را در کنار سرودن شعر در قوالب دیگر سنتی تجربه کرد همچنین نمونه‌های موفقی نیز از شعر نو سرود. گواه این مدعا چاپ مکرر مجموعه اشعار وی در طی این سالیان است.

● در میان سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ نیز که به عنوان سرپرست موسیقی ایرانی در رادیو فعالیت داشت خدمات بسیاری به موسیقی کرد و چهره های

شاخصی را نیز در این حوزه شناساند. کسانی که بعدها خود پرچمداران این شاخه از موسیقی شدند ضمناً با تشکیل گروه موسیقی «شیدا» و «عارف» در رادیو و سپس تأسیس «کانون چاووش» همراه با بزرگان موسیقی ایران نقش موثری در ارتقاء ذوق موسیقی مردم ایران ایفا کرد.

● تصحیح دیوان حافظ نیز برگ درخشان دیگریست در زندگی حرفه‌ای این شاعر بزرگ روزگار ما. او با درک اصول جاری در بلاغت و جمال‌شناسی حافظ و شناخت سبک وی تصحیح دقیقی از دیوان این شاعر ارائه کرده و در اختیار علاقمندان شعر او گذاشته است.

محمد افشین وفایی به عنوان یکی از سخنرانان این مراسم گفت: نقش ما گونگارند به دیباچه عقل

هر کجا نامه عشق است نشان من و توست
پیش از اینکه سایه را از نزدیک بشناسم، تنها شعرش را می‌شناختم اما در این سال‌ها که توفیق داشته‌ام به لطف «استاد شفیعی کدکنی» محضرش را از نزدیک درک کنم دریافتم که «شاعری» یکی از حسن‌های اوست. سایه همچون شعرش پاک و منزه است. دغدغه‌اش انسان و انسانیت است. تعهدی که در شعر و زندگی‌اش داشته جز به انسان نبوده است. به گمان من اگر به جریانی گرایش داشته جز به برقراری عدالت میان انسان‌ها نمی‌اندیشیده است. جستجویی بوده که برای عدالت و برابری میان آدمیان انجام داده است. تحولات اجتماعی را دنبال می‌کرده و دغدغه تغییر جهان داشته است.
نوع زندگی‌اش گواه این مدعاست. کسانی که از

نزدیک می‌شناسندش می‌دانند که برای میوه‌فروش محل یا یک خدمتکار همان احترامی را قائل است که برای فلان دوستش که از شخصیت‌های شناخته‌شده فرهنگی است. در نظر او دانش، هنر، ثروت، مقام و هر چیز دیگری اگر با انسانیت توأم نباشد اهمیت ندارد. پیشتر گاه از سادگی اش در برخورد با دیگران به شگفت می‌آمدم اما بیشتر که با خلیات او آشنا شدم و دیدم که سرد و گرم روزگار را بسیار چشیده است دریافتم که این خوش‌بینی و سادگی آگاهانه است و از باور او به انسان نشأت می‌گیرد. با همه ناملایمات زندگی و همه آنچه از هم‌نوع خویش دیده، دوست ندارد باورش را، اعتقادش را به انسان از دست بدهد، همچنان امیدوار است. از این‌روست که در رفتارش به انسان‌ها فرصت می‌دهد. فرصت تغییر. زیرا به گوهر پاکی در وجود آنها معتقد است. بسیار مهربان است. ندیدم کینه‌ای از کسی به دل داشته باشد.

اخیراً نیز در مجله‌ای که به عنوان «ویژه‌نامه سایه» چاپ شده است به نقل از او جمله‌ای را جعل و بر روی جلد مجله چاپ کردند. اما کسانی که سایه را از نزدیک می‌شناسند می‌دانند «اهل ردیه» نوشتن و «تکذیبیه فرستادن» و تن دادن به این بازی‌ها نیست. برایش چندان اهمیتی ندارد دیگران درباره‌اش چه فکر می‌کنند. حوصله پرداختن و مجال دادن به این حرف‌ها را هم ندارد. زود از آن می‌گذرد. خودش می‌داند که هست و چه هست و همین برایش کافی است.

اما درباره شعرش: سایه استاد مسلم زبان فارسی است. مهارت وی در به کارگیری الفاظ و تناسبی که بین فرم و محتوا ایجاد کرده به شعرش توانی داده که توانسته از اقران خود برتر باشد. مطمئنم هر کتابخوانی، خواه ناخواه، دانسته یا ندانسته، مقداری از شعر او را در خاطر دارد.

اینکه با وجود سعدی و حافظ در قالب غزل بتوان بالید و غزل‌هایی گفت که تشخص داشته باشد بسی دشوار است. اما سایه استادانه مضامین اجتماعی را وارد غزل کرده است بی‌آنکه به روح

غزل خدشه‌ای وارد شود. از آنجا که همواره با واقعیت‌های زندگی سروکار داشته و نیز چون این واقعیت‌ها در بسیاری موارد تلخ بوده‌گامی شعر او «تلخ چون باده دلپذیر چو غم» می‌گردد اما شعرش هرگز به کلی خالی از امید نمی‌شود؛ چنانکه خودش نیز با وجود ناملایمات همواره امیدوار بوده است.

اهل افراط در نوگرایی نیست چنانکه اهل افراط در کهن‌پردازی هم نیست. شعرش با وجود آنکه ریشه در سنت دارد و استحکام اشعار کلاسیک را داراست، بدیع و نوآورانه نیز هست. او با قوت بیان و خلاقیت هنرمندانه خود توانسته اشعاری

**او با قوت بیان
و خلاقیت
هنرمندانه خود
توانسته اشعاری
تاثیرگذار به
یادگار بگذارد!**



سایه به موسیقی نیز بسیار علاقمند است و این علاقه ویژه باعث شد خدمات بسیاری بدان کند. خاصه هنگامی که سرپرست موسیقی ایرانی در رادیو ایران بود. خودش هم می‌گوید: هرچه کردم همه از دولت موسیقی بود. این آشنایی با موسیقی بر شعرش نیز تأثیر گذارده و گیرایی و خوش آهنگی شعرش را دو چندان کرده است. در شعر از آوازی آزموده و متناسب با عواطف شعری بهره می‌گیرد. زبان روان خود را در وزن‌هایی رام قالب می‌بندد.

سخن آخر درباره حافظ به سعی سایه است. که به گمان من از بهترین تصحیح‌های دیوان حافظ محسوب می‌شود. شاید هیچ‌کس به اندازه سایه با مبانی جمال‌شناسی دیوان حافظ و سبک او آشنا نباشد و این حاصل انس و الفت سالیان دراز اوست با شعر این شاعر. و همین آشنایی ژرف او با زبان حافظ سبب شده تا از عهده تصحیح دیوان به خوبی برآید.

«سایه» مضامین اجتماعی را استادانه وارد غزل کرده است!

در این مراسم خانم سیمین بهبهانی شاعره نامدار ایران از خاطرات خود با «سایه» و نخستین شرکت او در انجمن ادبی و شعرخوانی اش که باعث حیرت همگان شد سخن گفت و غزلی را که قبلاً سروده و به سایه تقدیم کرده بود برای حاضران خواند:

غم بُرد چنان تاب و توانم

دیگر نه جوانم که جوانی کنم، ای دوست،

یا قصه از آن «افتد ودانی» کنم، ای دوست.

هنگام سبک خیزی ای آهوی جوان است،

پیرانه سر آن به که گرانی کنم، ای دوست.

غم بُرد چنان تاب و توانم که عجب نیست

نتوانم اگر آنچه توانی کنم، ای دوست.

در مرگ عزیزان جوان فرصت آن کو

تا کار به جز مرثیه خوانی کنم، ای دوست؟

دل مُرد و در او شعله‌ی رقصان غزل مرد،

حیف است تغزل که زبانی کنم، ای دوست.

در باغ نه آن گلبن سرسبز بهارم

تا بار دگر عطر فشانی کنم، ای دوست.

با برف زمستانی سنگین چه توان کرد

گر حوصله‌ی باد خزانگی کنم، ای دوست؟

در سینه هوس بود و کنون غیر نفس نیست،

جز این به نمردن چه نشانی کنم، ای دوست؟

آن است که خود را جو غباری بزدایم

می‌باید اگر خانه تکانی کنم، ای دوست.

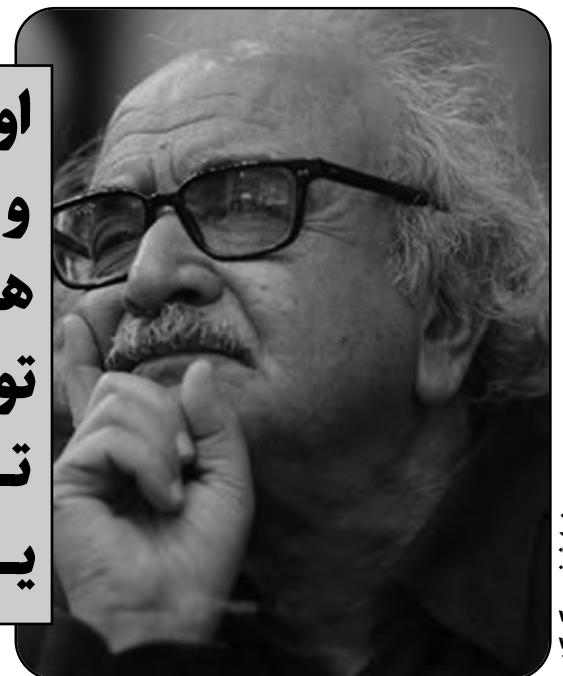
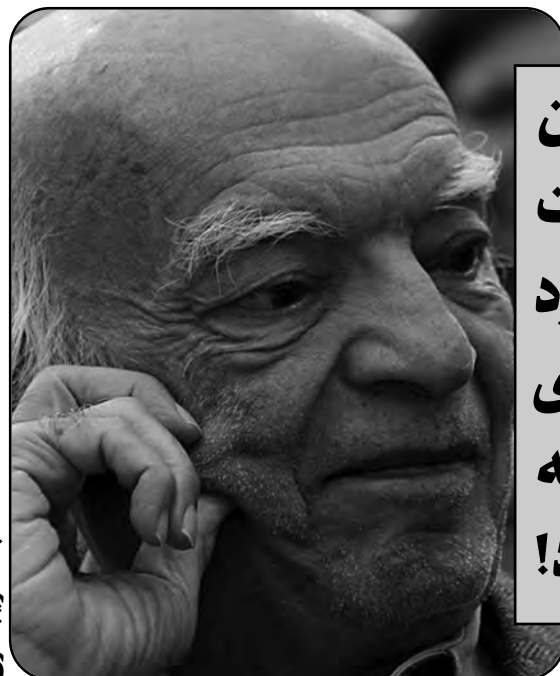
من مانده ام و «سایه»!

● پوری سلطانی سخنران دیگر این نکوداشت بود که از سال‌های آشنایی و دوستی دیرینه با سایه حکایت کرد:

آشنایی من با سایه به سال ۱۳۳۱ باز می‌گردد. شب عروسی ایرج کسرائی، برادر سیاوش کسرای

ورق بزنید

تجرب در پندری



محمدرضا شفیعی کدکنی

«سایه» هنگام تصدی موسیقی در رادیو ایران پیش از انقلاب، تاثیر بسیار گذاشت!

شما پیشانی تان را از همین دوسلدورف می‌بوسم و ارادت هنرجویی خود از شما را بیان می‌دارم و می‌گویم که من، محمود، نه فقط با غزل‌ها و مهربانی‌های تان همیشه با شما بوده‌ام، بلکه هرکجا بوده و باشم، حافظ به سعی سایه، بر دیده چشمهای من بوده است و هست.

«دیدن روی تو را دیده‌ی جان بین باید

وین کجا مرتبه چشم جهان بین من است.»
● سپس شهرام ناظری پس از اشاره به نحوه آشنایی اش با سایه و خاطراتی که با او داشته، با آواز خود و با خواندن ابیاتی از سایه به این شب شوری دیگر افزود.

شاعر بی رقیب!

پس از آن علی دهباشی بخشی از متن دکتر شفیع کدکنی را درباره‌ی شعر سایه قرائت کرد: «در طول چهل و اندی سال دوستی از نزدیک و خوشبختانه بسیار نزدیک، هرگز ندیدم که او هنرمند راستینی، از مردم زمانه ما را به چشم انکار نگریسته باشد، در میان صدها دلیلی که به عظمت او می‌توان اقامه کرد همین یک دلیل بس که او بر چکاد بلندی ایستاده که نیازی به انکار دیگران ندارد و این موهبتی است الهی. باز هم از همان فرمول دشمن‌تراشانه خودم استفاده می‌کنم و می‌گویم: متجاوز از نیم قرن است که نسل‌های پی در پی عاشقان شعر فارسی حافظه‌هایشان را از شعر سایه سرشار کرده‌اند. و امروز اگر آماری از حافظه‌های فرهیخته شعر دوست در سراسر قلمرو زبان فارسی گرفته شود، شعر هیچ یک از معاصران زنده نمی‌تواند با شعر «سایه» رقابت کند. بسیاری از مصرع‌های شعر او در حکم امثال سایره درآمده است و گاه گاه در زندگی بدان تمثیل می‌شود. از همان حدود شصت



شعر هیچ یک از شاعران معاصر و زنده نمی‌تواند با شعر «سایه» رقابت کند!

بخت یار نبود تا در محضر جناب شما باشم، ببینم تان و سلام کنم؛ همچنین دوستان گرامی حاضر در آن جمع خاص را، و این عمیقاً به تأسف دچارم می‌کند. پس ضمن درود قدرشناسانه به

● در بخشی دیگر از این مراسم، پیام محمود دولت‌آبادی نویسنده مدرن که در آلمان بسر می‌برد خطاب به سایه توسط علی دهباشی قرائت شد:

شاعر بود. خانواده سیاوش با خانواده من دوستی قدیمی و نزدیکی داشتند. یاد نمی‌رود که سیاوش مرا نزد دو نفری برد که کنار هم نشسته بودند و به آنها معرفی کرد. گفت: بهترین دوستم را به بهترین دوستانم معرفی می‌کنم. آن دوستانش یکی سایه بود و دیگری «مرتضی کیوان». آنها جاباز کردند و من میانشان نشستم. کیوان شروع کرد به حرف زدن و سایه هم لام تا کام چیزی نگفت.

از همان شب، گویی من یکی از افراد گروه آنها شدم و آنها هم متقابلاً اعضای خانواده من. در این سالها حوادث بسیاری بر ما گذشت. خیلی از افراد گروه، از جمله محمد جعفر محبوب، سیاوش کسرای، ناصر مجد، نادر نادپور، فریدون مشیری، احمد شاملو و شاهرخ مسکوب یک به یک از میان ما رفتند. اکنون من بازمانده‌ام و سایه، با دردی مشترک.

«سایه» در ابتدای شعر «کیوان ستاره شد» گروه را به اختصار وصف می‌کند:

ما از نژاد آتش بودیم

همزاد آفتاب بلند، اما

با سرنوشت تیره خاکستر

همه این شعر را می‌شناسند. اول بار به مناسبت ۲۷ خرداد ۱۳۵۸ سروده شد و در سال ۱۳۶۰ در کتاب یادگار خون سرو منتشر شد.

او افزود: «سایه به انسان، انسانیت و عدالت اجتماعی عشق می‌ورزید و همچنان بر سر این عهد خود ایستاده است و این را در بسیاری از شعرهای او و بیشتر در رفتار و کردارش در سالهای زندگیش می‌توان شعرهای او و بیشتر در رفتار و کردارش در سالهای زندگیش می‌توان دید.»



غزل ابتهاج



M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrddad Abedi
(818) 462-6224
(818) 268-3489

am-movingcompany@yahoo.com

Royal Sunn

ENTREPRISES
www.ROYALSUNN.COM

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818) 585-3901



باپرداختی مبلغ اندکی

تمام صفحات «فردوسی امروز»

را روی وب سایت هفته نامه

«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

www.

FERDOSIEMROOZ.COM

اشعار «سایه» راهگشای زندگی است و همیشه در آن امید هست!

بابایی در سردخانه دوباره بعد از به دار کشیدن زنده شده. حالا هم در این مراسم که باید در غیاب من صورت می گرفت خود صاحب عله دارد صحبت می کند.

سومی اش چه خواهد بود؟ به هر صورت، این هم مغتنم است. خوبه که آدم ببیند پشت سرش چه می گویند. البته باید این را در نظر بگیریم که به هر حال وقتی من اینجا نشسته ام، یک مقدار تعارفات هم در این حرف ها هست. درست این حرف ها را نپذیریم. بعد از روز واقعه معلوم می شود، بعضی از دوستان میدان وسیع تری پیدا می کنند برای تاخت و تاز و حق هم دارند. شناختن من کار مشکلی نیست. ما آدم های صاف و ساده ای هستیم که به معنای واقعی از پشت کوه آمده ایم. این کوه بلند البرز ولایت مرا از ولایت خیلی ها جدا می کند. آدم های ساده شناختنشان هم ساده است. بعضی ها بیخود زحمت می کشند که نکته هایی پیدا بکنند و بگویند. نگفته هم معلوم است. چیز مهمی نیست. ولی خوب من موافقم و این روزها هر چه گفتم از باور خودم گفتم و با صداقت خواهم گفت.

هیچ چیز را به خودم نبستم. هیچ ادایی در نیاردم. تنها توفیق من است و تنها چیزی است که می توانم به آن بالام. باقی فرع قضیه هست. یک مهارت هایی هست که آدم ها در طول زمان کسب می کنند و هر مهارت هم در جای خودش قیمتش از بقیه مهارت ها است.

مهارت ها قابل کسب است، آن چیزی که گوهر اصلی است، آن قیمت دارد. خوش به حال کسانی که می توانند این مهارت ها را تا آن جاکه ممکن است حفظ کنند یا بیان کنند. مهارت آن موقعی ارزش دارد که در بیان یک چیز با ارزش باشد و گرنه چیزی است. به حضور شما عرض کنم، من از پشت کوه آمده چیزی ندارم که بگویم. به هر حال خیلی ممنونم از همه.

در حاشیه:

● از دیگر برنامه های نکوداشت ه.ا.سایه، نمایش سه فیلم مستند ساخته مجید عاشقی بود و در یکی از این فیلم ها بخشی از تصنیف های سایه که توسط حسین قوامی، عبدالوهاب شهیدی، حسین علیزاده، شهرام ناظری، علیرضا قربانی و محمدرضا شجریان اجرا شده بود پخش شد.

● در پایان پرتره سایه کار فخرالدین فخرالدینی در تابلویی به وی اهدا شد.

● از جمع حاضر در این مراسم می توان به داریوش شایگان، نجف دریابندری، ایرج پارسی نژاد، آیدین آغداشلو، فخرالدین فخرالدینی، منوچهر پارسادوست، محبوبه مهاجر، ناصرالدین پروین، داود موسایی و اصغر علمی اشاره کرد.

سال پیش که در نوجوانی سرود:

روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید

حالا چشم جهانی نگرانی من و توست

تابه امروز که غمگانه با خویش زمزمه می کند:

یک دم نگاه کن که چه بر باد می دهیم

چندین هزار امید بنی آدم است این

در ادامه علی دهباشی از داریوش طلایی دعوت کرد که به صحنه بیاید و او به اجرای قطعاتی با تار پرداخت.

«سایه» و پدر با هم!

پس از آن نوبت به یلدا ابتهج رسید تا از پدرش سخن بگوید:

کار خیلی سختی است که آدم از عزیزترین چیزی که در زندگی اش دارد صحبت کند. معمولاً این کار، کار من نیست ولی به هر جهت قبول کردم که صحبت کنم. برای من سایه طبیعتاً درجه اول پدر است. من سال های زیادی از زندگی ام را به او فکر می کردم، دوستش دارم و نوشته هایش همیشه برای من خیلی مهم بوده، همیشه خیلی برایم جدی بوده. جایی فکر کردم که باید سایه و پدر را از هم جدا کنم برای این که علاقه دختر به پدر چیز دیگری است ولی سال ها است به این نتیجه رسیده ام که پدر و سایه هر دو برای من یکی هستند. هر دو برای من انسانی هستند که خیلی دوستشان دارم.

اشعار «سایه» راهگشای زندگی است، یعنی برای من آینده ای است که نشان می دهد زندگی را چگونه باید زندگی کرد. از بچگی خیلی جدی گرفتمش. همیشه وقتی با او صحبت می کنم افکار و احساساتی را که در ذهنش بوده حس کرده ام. انسانیت حرف نیست، انسانیت عمل کردن است، زندگی کردن است. سایه آزمایشات زیادی را از سر گذرانده و من شاهد همه اینها بوده ام. و سعی کرده ام که به اندازه خودم به آنها وفادار باشم. یکی از چیزهایی که همیشه در مورد شعر مطرح می شده، خیلی بچه بودم، یک بار از او پرسیدم این شعر یعنی چی. خیلی ساکت همان بیت شعر را دوباره خواند و مرا نگاه کرد. آنجا برای من تعیین نکرد که معنای این شعر این هست. از من خواست آن را دوباره بخوانم و سعی کنم معنایش را پیدا کنم. در زندگی اش هم هیچ وقت برای کسی، برای هنرمندی یا برای دوستی تعیین نکرده که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است. او کار خودش را کرده است.

سرانجام نوبت هوشنگ ابتهج بود تا با دوستان خود و جمع حاضر چند کلمه ای بگوید:

به همه خانم ها و آقایان سلام می کنم. مثل این که این دفعه دوم است. این روزها یک چیز تازه ای دارد رسم می شود: مرده ها زنده می شوند. یک

وقتی نظامیان سپاه اسناد تاریخی می‌سازند!

آیا نوبت پاکسازی طایفه جمارانی‌ها فرارسیده است!



محمد جواد اکبرین
فعال و منتقد سیاسی

«خبرگزاری وابسته به سپاه، اعلام کرده است که «در آینده اعضای «شورای مرکزی کمیته حفظ، نشر و صیانت از اندیشه‌های امام خمینی» به همراه برنامه‌های آینده خدمت ملت عزیز ایران اعلام می‌شود»، زیرا به نوشته این خبرگزاری «مؤسسه حفظ تنظیم و نشر آثار امام خمینی در اختیار جریانات سیاسی تندرو منحرف از اسلام ناب محمدی (ص) درآمده است»!

البته انتقام از موسسه‌ی امانتدار اسناد مربوط به بنیانگذار جمهوری اسلامی، دور از انتظار نبود؛ همین پنج ماه پیش، اندکی پس از ردصلاحیت هاشمی رفسنجانی (جانشین فرمانده کل قوا در سالهای جنگ) وقتی خامنه‌ای دستور نوشتن تاریخ انقلاب را به نظامیان داد، می‌شد حدس زد که «پروژه تحریف تاریخ انقلاب» کلید خورده و دیر یا زود نوبت به مرکز حفظ آثار و اسناد آیت الله خمینی نیز می‌رسد تا هر چه سریعتر این اسناد معدوم شود.

وقتی یک سازمان یا آکادمی نظامی غیرمرتبط با «تاریخ»، قرار است معلم تاریخ مردم و جوانان شود چه هدفی دارد جز تأمین بستری که حتی در صورت ردصلاحیت افرادی مانند هاشمی رفسنجانی نیز کسی نپرسد فلانی که «شناسنامه انقلاب» بود چرا حذف شد؟ چنانکه همه فرزندان انقلاب را به سبک استالینیستی حذف کردند؛ گویا تاریخ انقلاب باید از نو نوشته شود تا بنابر متن جدید، آیندگان بدانند که انقلاب از اول چنین فرزندان و صاحبانی نداشته که بخواهد بخوردشان! این تاریخ جدیدی است که سپاه باید آن را بنویسد و در سخنان آن روز آیت الله خامنه‌ای «زمینه ساز آینده‌ای اطمینان‌بخش و قطعی» توصیف شده است. حالا پس از مدتها نوبت پاکسازی به جماران رسیده، بلکه انتقام تمام این سالها از این «خانواده‌ی نافرمان» گرفته شود.»

پاسخ آن است. بی شک شرایط جدید، تاثیرات خود را بر تحولات داخل ایران و بخصوص دراپوزیسیون داخل و خارج ازکشور بر جای خواهد گذاشت از همین رو بسیاری از این مخالفین، با بهره برداری از شرایط نقض حقوق بشر و عدم آزادی‌ها مشروع، از منابع مالی برخی از سازمان‌ها و نهاد های بین المللی آمریکایی برخوردار هستند، برقراری رابطه بین ایران و آمریکا قطعاً از منظر منافع شخصی اشان واقعه خوشایندی نیز نخواهد بود حتی اگر این ارتباط در حد روابط دیپلماسی بین این دوکشور باشد اما بیشتر از این گروه، مخالفت آن دسته از صاحب منصبان وفادار به ولی فقیه و رهبری رژیم قابل تعمق است، دولتمردان و سیاست پیشگانی که در سایه این دشمنی سی و چند ساله خود و اهل بیت شان در این رهگذر علاوه برکسب موقعیت های اجتماعی و سیاسی، به ثروت های باد آورده ای رسیده اند، که ورود کالا های بنجل و نابودی صنایع و تعطیلی کارخانجات کشور از جمله مزایای این گروه از صاحب منصبان از قطع ارتباط حاکمیت با جهان غرب و کشور آمریکاست.

گروه دیگری نیز در بین دولتمردان و سیاست پیشگان طرفدار حاکمیت وجود دارند که، آب را گل می کنند و مانع از روند جریانی می گردند که احیاناً ممکن است متضمن منافع ملی نیز باشد. در حالی که ایضا همه رسانه های داخلی و خارجی، مکالمه کوتاه تلفنی شیخ و اوباما را مثبت و امید بخش خوانده اند.

الغرض در چنین شرایطی ازواکنش به تغییر سیاست روابط بین الملل رژیم این پرسش مطرح است که بر فرض قبول ادعای تغییر مشی سیاست برون مرزی حکومت اسلامی و باورگام های برداشته شده از سوی رئیس جمهور جدید- که تنها در جهت جلب اعتماد جامعه جهانی برای دوام وبقای نظام نبوده بلکه با در نظر داشتن منافع ملی چنین تلاشی صورت گرفته است- آیا با چنین دوگانگی که درجامعه واصحاب قدرت از مخالف تا موافق نظام وجود دارد و حفظ منافع شخصی وگروهی برمنافع ملی ترجیح داده می شود، چنین تغییری امکانپذیر خواهد بود؟»



تخته شدن دکان دونبش قطع رابطه!

رابطه با آمریکا از نظر شخصی بعضی‌ها که از منابع مالی بیگانه برخوردار هستند خوشایند نیست هم چنین صاحب منصبان وابسته به رهبر که از این دشمن به ثروت‌های باد آورده‌ای رسیده‌اند!



بیژن صف‌سری
نویسنده، روزنامه نگار و فعال سیاسی

«نرمش قهرمانانه» در تعاملات بین الملل رژیم، نه تنها شاهد دوگانگی رفتارهای سیاسی در بین سران حاکمیت هستیم بلکه سر در گمی و ترس از آینده، در موضعگیری های برخی ازگروه های مخالف حکومت اسلامی دیده می شود از این رو چرایی این دوگانگی رفتار های سیاسی و ترس از ایجاد روابط دیپلماسی با آمریکا، در بین هر دو گروه مخالفان و موافقان جمهوری اسلامی، موضوع پرسشی است که جامعه ملتبهب ایران با طرح آن در شبکه های اجتماعی، در پی یافتن

«وقتی شعار «مرگ بر آمریکا» راسرمی دادند، ضخامت رگهای گردنشان دو برابر می شد و با همان شور و حال بود که مثل بز از دیوار سفارتخانه بالا رفتند و عمر این به خیال شان «فتح الفتوح»، به ۳۵ سال رسیده و سالها ست که بر سر قهرویا آشتی بودن باهم نرولاس می زنند. آشتی با آمریکا به صلاح خیلی ها نیست، دکان دو نبش بعضی ها را تخته می کند وبازار کالای بنجلی که با نام دفاع از حقوق بشر و چه چه می فروشند کساد می شود! این روز ها با اجرایی شدن طرح

باز هم تقسیم‌بندی خودی و غیر خودی!



آرش بهمنی
فعال سیاسی

«اصلاح‌طلبان» مخالفان خود را هم طراز یکدیگر می‌دانند!

نکته‌ی تلخ آن جاست که اصلاح‌طلبان خود سال‌ها با همین چوب توسط حکومت رانده شده‌اند: روزنامه کیهان، نهادهای امنیتی و رسانه‌های نزدیک به آنان در تمام این سال‌ها به بهانه «هم‌سوئی ظاهری» نظرات اصلاح‌طلبان با اسرائیل، آمریکا و ... آنان را به این کشورها منسوب کرده‌اند؛ مساله‌ای که البته همواره مورد انتقاد این دوستان قرار گرفته است، اما متأسفانه آنان در مقابل دیگران، از روش مشابهی استفاده می‌کنند.

از جمله رفتارهایی که برخی دوستان اصلاح‌طلب‌پانزدیکان آن‌ها می‌کنند، این است که ابتدا تلاش می‌کنند به مفهوم «براندازی» باری به شدت منفی بدهند، سپس تمام اپوزیسیون جمهوری اسلامی را «برانداز» معرفی می‌کنند و برای آنکه تلاش خود برای «بدنام» کردن این گروه را تمام‌کنند.

از طرف دیگر نباید فراموش کرد که در سال‌های پس از خرداد ۸۸ و آن زمان که بازداشت و توقیف و زندان، در ایران جریان داشت، همین اپوزیسیون خارج از ایران بود که با استفاده از رسانه‌های خود، ارتباطات خود و تلاش‌های خود، کوشید تا حد ممکن، صدای ایرانیان داخل کشور باشد و توجه جهانیان را به نقض حقوق بشر در ایران جلب کند.

اسلامی قرار گیرد، اما این اتفاقی بود که در پی همین تقسیم‌بندی‌ها و دوگانه‌سازی‌ها رخ داد. تالی فاسد چنین تقسیم‌بندی‌هایی، آن است که هر بار می‌توان به این بهانه گروهی را از دایره حذف کرد.

از اتفاقاتی که در یکی دو سال اخیر، در میان برخی از گروه‌های دموکراسی‌خواه و بخصوص اصلاح‌طلبان مقیم خارج از ایران، رواج پیدا کرده، تلاش برای مشابه‌سازی مواضع گروه‌های منتقد داخلی و خارجی است. آن‌ها تلاش می‌کنند که به بهانه یک موضع مشترک، دو جریان را با یکدیگر هم ارز معرفی کنند: «اقتدارطلبان رادیکال» و «انحلال‌طلبان برانداز» ناگهان یکی می‌شوند. یعنی به طور مثال از نظر این دوستان، میان آیت‌الله مصباح‌یزدی و جبهه ملی تفاوتی وجود ندارد! و طبیعتاً این «اصلاح‌طلبان سازنده» هستند که تبدیل به فرشته نجات می‌شوند.

می‌توان این سؤال را از افرادی که اعتقاد و علاقه به این هم‌سان‌سازی‌ها دارند پرسید که اگر در مواردی نظرات شما و مسئولان حکومت یکی باشد، بدان معناست که هیچ تفاوتی در هیچ زمینه‌ای میان شما وجود ندارد؟ و آیا این مساله این مجوز را به دیگران می‌دهد که شما را با هم یکی کنند؟

این میان، ناگهان فرشته‌ای ظهور می‌کند و فریادرس حکومت خواهد شد، ضمن آنکه سودی رانیز به مردم خواهد رساند؟! وقتی کسی از براندازی سخن می‌گوید، در تقسیم‌بندی «اصلاح‌طلبان» نیرویی بیگانه است، لولویی سر خرمن است که حکومت باید از آن بترسد و به همین دلیل به اصلاح‌طلبان میدان دهد.

از سوی دیگر وقتی نیرویی را تا این حد بیگانه تصویر می‌کنیم، این‌گونه نیست که «قرار گرفتن یا نگرفتن یک نیروی سیاسی در دایره اصلاح‌طلبی از نظر اپوزیسیون اصلاح‌طلب بر اساس شیوه‌ی مبارزاتی آن گروه مشخص می‌شود نه بر مبنای خوش آمد حاکمیت»، زیرا اصلاح‌طلبان موظف‌اند خط مرز خود را با این گروه نشان دهند و به حاکمیت اثبات کنند که با آن‌ها سر سازش ندارند.

این تجربه‌ای است که در جمهوری اسلامی به کرات رخ داده است: از همان ابتدای انقلاب باید مواضع نسبت به جبهه ملی مشخص می‌شد، سپس نوبت فداییان اقلیت رسید، دولت موقت، مجاهدین خلق، حزب توده و فداییان اکثریت، نهضت آزادی، نیروهای ملی - مذهبی، دفتر تحکیم وحدت و ... این لیست را سر انتها نیست. احتمالاً حتی در اواسط دهه هفتاد شمسی نیز کسی باور نمی‌کرد سازمانی چون سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران، در دایره «براندازان و خائنان» به حکومت

«از جمله مسایلی که پس از انتخاب حسن روحانی به مقام ریاست‌جمهوری، حجم آن بیشتر شده - تلاش برای تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی و خودی - غیر خودی کردن آن‌هاست. این شکل از تقسیم‌بندی نیروهای سیاسی که نتیجه خودآگاه و ناخودآگاه آن، کشیدن خط فاصل میان احزاب مختلف است، بیش از آنکه به نفع پیشبرد روند دموکراسی‌خواهی در ایران باشد، این روند را کند و یا حتی متوقف خواهد کرد. از سوی دیگر بیشترین استفاده از چنین تقسیم‌بندی‌هایی را نهادهای امنیتی خواهند برد. چنین تقسیم‌بندی‌هایی بر اساس این فهم از عرصه سیاسی صورت می‌گیرد که نویسنده / تحلیل‌گر، خود و جناح سیاسی متبوع‌اش را در مرکز دایره قرار می‌دهد و با فرض کردن این جناح به عنوان «خلاصه خوبی‌ها» دیگران را نسبت به دوری یا نزدیکی به فهم سیاسی این گروه، در دایره‌های مختلف قرار می‌دهد.

نکته‌ای که نباید فراموش کرد، آن است که تأکید بر چنین دوگانه‌هایی، خود به خود، نقش شیطان و فرشته را برای دو طرف بحث تداعی می‌کند: شیطان براندازی در کمین است تا تومار حکومتی را در هم بپیچد، احتمالاً سران آن را نیز بازداشت و به سزای اعمال خود برساند. در

سکوت رهبر در انتظار مذاکرات!

متوقف شدن مذاکرات، شکست دولت را به همراه خواهد داشت!



حسین
علی‌زاده
تحلیل‌گر
مسایل
سیاسی

او اینک صلاح نمی‌داند که در این مقطع، دولت روحانی را از ریشه ناتوان کند. خامنه‌ای بیش از هر کسی اهمیت مذاکرات ژنورا دریافته است. از این رو، او هنوز تاکتیک خود را نرمش قهرمانه! می‌داند. دشواری مذاکرات هسته‌ای بر کسی پوشیده نیست همچنان که رویکرد مذاکراتی ایران در سایه اثرگذاری تحریم‌ها نیز بر کسی پوشیده نیست. به سکوت برگذار کردن عید غدیر خم، حاوی ناگفته‌هایی است که باید در انتظار تحولات نشست و دید جمع‌بندی رهبر جمهوری اسلامی در پایان چه خواهد بود.»

- فرمان اقتصاد مقاومتی برای مقابله با تحریم‌ها تقریباً برای همگان روشن است که هر سه این راهکارها اینک از کارایی افتاده‌اند. از همین روست که جمهوری اسلامی به مذاکرات «محتوایی» با ۱۵+ رو آورده تا به گفته روحانی در سه، شش و یا حداکثر دوازده ماه پرونده هسته‌ای را از دستورکار خارج کند. رهبر جمهوری اسلامی خوب می‌داند که متوقف کردن مسیر مذاکرات، در همین آغازین ماه‌های دولت روحانی متوقف شدن و شکست دولت یازدهم را به همراه خواهد داشت.

شکست یا باید برله مذاکرات موضع می‌گرفت که این را به مصلحت نمی‌بیند یا می‌بایست علیه مذاکرات موضع می‌گرفت که آن هم به منکوب کردن دولت روحانی ختم می‌شود. پس تعطیل کردن سخنرانی عید غدیر، مناسب‌ترین اقدام می‌توانست باشد و باید گمان کرد که او در حال ارزیابی پروسه‌ای است که آغاز شده است.

باید توجه کنیم تاکنون مواضع رهبری جمهوری اسلامی در برابر تحریم‌ها به شرح زیر بود:

- انکار تأثیرگذاری تحریم‌ها

- فرمان دور زدن تحریم‌ها

«عید غدیر خم امسال (۲۲ آبان ۹۲) در حالی سپری شد که آیت الله خامنه‌ای هیچ ملاقات و دیدار عمومی و سخنرانی نداشت. جای پرسش است که چرا رهبر جمهوری اسلامی برخلاف روال پیشین خود، دیدار و سخنرانی امسال به مناسبت عید غدیر را تعطیل کرده است؟

با حضور در مناسبت عید غدیر یا می‌بایست در خصوص روند مذاکرات سکوت می‌کرد یا موضعی می‌گرفت. سکوت او به معنی موافقت او با روند مذاکراتی است که ای بسا به نتیجه مطلوب منتهی نشود و اگر سکوت خود را می



اسماعیل نوری علا

ایرادات زمانی مطالبه محوری!

نخستین ایرادی که به «مطالبه محوری» مورد نظر جنبش سکولار دموکراسی گرفته شده به مخالفت نیروهای متشکل در آن با «مطالبه محوری» در گذشته مربوط می شود. حتی، برخی از دوستان مشفق ما به یکی از مقالات یک سال پیش ام ارجاع داده و متذکر شده اند که با مطالبات مطرح شده در چهار سال پیش و در جریان جنبش سبز مخالفت می کرده ام.

اما، اگر کسی آن مقاله ی یک سال پیش مرانیز به دقت خوانده باشد درخواهد یافت که در همانجانب در مورد این واقعیت که ممکن است روزی فرا رسد که «مطالبه محوری» هم «ممکن» و هم «لازم» شود توضیح داده ام. اما، از آنجا که آن مقاله به طور کلی در مورد بی حاصلی «مطالبه محوری» در دوران بخصوص نوشته شده بود، در آنجا دیگر به تشریح تفصیلی شرایطی که «مطالبه محوری» را مفید و لازم می کند پرداخته بودم. «مطالبه محوری» در شرایطی بی حاصل و یا موجب تقویت رژیم است:

- حکومت در موضع قوی باشد - از فشار بین المللی - تا وقتی ولایت مطلقه ی فقیه تصمیم گیرنده ی مطلق است - هنگامی که حکومت، مطالبات خود را، در درون خط قرمز های رژیم، مطرح سازد - تا وقتی که نمایش «مبارزات انتخاباتی» صرفاً به گرمی بازار حکومت و تقویت مبانی آن است.

شرایط نامناسب مطالبات!

چهار سال پیش، در هنگامه ای که به آغاز جنبش سبز انجامید، همه ی این شرایط برقرار بود: حکومت (با دولت چهار ساله ی احمدی نژاد بعنوان مجری انتخابات) قدرت و آمادگی کامل برای سرکوب داشت، فشار بین المللی، در پی تغییر رئیس جمهور آمریکا (از بوش به اوباما)، هنوز استحکام لازم را نداشت، حکومت برای گرم کردن بازار همان انتخاباتی که قرار بود احمدی نژاد رادریاست جمهوری ابقا کند، به شرکت وسیع توده ها



مطالبات مردمی، هم اکنون فقط در ایران!

بایستی مطالبه محوری مردم فقط از خود رژیم باشد!

اصلاح طلب اش هم به حبس خانگی بلند مدتی رفتند که تا امروز ادامه دارد. در همین جریان بوده که احزاب داخل حکومت اما اصلاح طلب، همچون حزب مشارکت، «اعتماد ملی»، «مجاهدین انقلاب اسلامی»، «نهیض آزادی» و «گروه ملی/مذهبی ها» منحل اعلام شدند و سران اصلاح طلبی به زندان افتادند و مرگ مشکوک آیت الله منتظری نیز بصورتی سمبلیک نشان داد که حکومت بر اوضاع مسلط است و مرگ چنان

هیچ کدام از وعده دهندگان از صندوق رأی بیرون نیامدند و جریان اعتراضی «رأی من کو؟» آغاز شد حکومت از همان ابتدا (هم با سخنان خامنه ای در نماز جمعه ی بعد از انتخابات و هم با حضور شبه حکومت نظامی پاسداران و بسیجیان در سراسر شهرها) آمادگی خود را برای سرکوب به نمایش گذاشت و همزمان با واکنش فزاینده ی مردم چنان بر اعمال خشونت افزود که جنبش سبز طی هشت ماه بکلی از نفس افتاد و رهبران

علاقمند بود و لذا حضور نامزدهای اصلاح طلب (وفادار به حکومت اسلامی و قانون اساسی آن) را از طریق گذراندن شان از فیلتر نظارت استصوابی شورای نگهبان، و نیز مطرح شدن مطالبات ا فشار مختلف مردم «از آنها» (ونه از حکومت) را مفید می دانست. در این فضا بود که مطالبات مردم به سوی نامزد هائی که، بر اساس قانون اساسی و رویه های جاری مملکتی، اختیاری برای متحقق کردن شان نداشتند جاری شد و هنگامی نیز که

وقتی جنبش مردمی در داخل کشور پابگیرد ما بایستی پشتیبان آن شوق باشیم!



شان از افکار عمومی مردم شان راحت است و دلیلی نمی بینند که حاکمان ایران را در زمینه رعایت حقوق بشر نیز مورد فشار قرار دهند. حال آنکه اگر در سال ۸۸ حکومت موفق به سرکوب جنبش سبز نشده بود و همان فضائی که مرگ ندا آقاسلطان آفرید، زنده می ماند او باما هرگز نمی توانست به سیاست مماشات با حکومت اسلامی (به خصوص برای اینکه اسلامی است و در چهارچوب سیاست اسلامی کردن منطقه می گنجد) روی آورد.

● در شرایط کنونی، که انتخابات تمام شده و آقای روحانی ظاهرأ اصلاح طلب رئیس دولت اسلامی است، و دیگر کاندیداهای بی اختیاری (که بتوانند مورد شرط و شروط مطالبه محوران قرار گیرند) وجود ندارند، مخاطب مستقیم مطالبه محوری خود رژیم است که باید وادار شود تا در مقابل مطالبات مردم واکنش نشان دهد - در شرایطی - که مذاکراتی که اکنون رژیم با غرب دارد، آیا رژیم قادر است دست به همان سرکوبی دست بزند که در سال ۸۸ زد؟

آیا رژیم می تواند انبوه مطالبات را مورد بی اعتنائی قرار دهد؟

آیا هر مطالبه ای، هر چند اندک، رژیم را بر سر دوراهی انتخاب نخواهد نشانده؟

آیا اگر «مطالبات اندک» متعدد و گسترده

مطالبه محوری در داخل و دامن زدن به آن در خارج است!

باشند، خود نیروئی اساسی را در برابر رژیم خلق نخواهند کرد؟

آیا مگر نخواهنده ایم که «مورچگان را چو بود اتفاق / شیر ژیان را بدرانند پوست؟!»

آیا همان مطالباتی که قبل از انتخابات ۸۸ از جانب مردم و گروه های مدنی مطرح می شد و پس از انتخابات از جانب موسوی و کروبی اقامه گردید نباید امروز هم روی میز باشد؟

آیا خواستاری اجرائی کردن اصول مغفوله ی قانون اساسی اسلامی، آزادی احزاب و اجتماعات و مطبوعات - که همگی در ظل قانون اساسی حکومت اسلامی مشروعیت دارند - کاری سخت تر از چهار سال پیش است؟

البته در مورد اینکه چرا، درست در این مناسب ترین لحظات تاریخی، عده ی کثیری از اصلاح طلبان - بخصوص آنهایی که رسانه های چاپی و اینترنتی را در اختیار دارند - سکوت کرده و معتقدند که نباید «پشت روحانی را خالی کرد»، و یا در داخل کشور جبهه ای تازه از مطالبات گشود، پیش از این مطالبی نوشته ام ورق بزنید

اند؛ تا آنجاکه دولت روحانی برای دادن امتیاز در راستای رفع تحریم ها به میدان آمده است. نه! او باما هنوز هم با ما نیست و از خدا می خواهد که روحانی با دست پرو اختیارات کامل آمده باشد و بتوان بیشترین امتیازات را از او گرفت و سطح تحریم ها را در کمترین مقیاس کاهش داد.

به عبارت دیگر، فشار بین المللی برای کاهش سرکوب و استبداد و اقدامات ضد حقوق بشر نیست بلکه امنیت اسرائیل و کاهش تنش آفرینی در عراق و افغانستان و سوریه را در هدف دارد و همه ی این موارد را تحت عنوان «حل مسئله ی اتمی ایران» جمع بندی کرده است.

● اما پشت سر قدرت های بین المللی باید وجود افکار عمومی مردم این کشورها را در نظر داشت. در کشورهای صاحب رژیم های دموکراتیک نظر مردم در مواقعی می تواند سخت در مواضع سیاسی حکومت ها مؤثر باشد. وقتی که ایران آرام و ساکت و منتظر و امیدوار است حکومت های غربی نیز خیال

بکشند.

و اگر پیرسید پس «آلترناتیو مطالبه محوری» در آن زمان چه بود پاسخم آن خواهد بود که انتخابات ۸۸ بهترین فرصت را برای استفاده از حربه ی «بایکوت انتخابات» و خلوت نگاه داشتن حوزه های رأی گیری فراهم آورده بود و حتی او باما هم این پیام صریح مردم ایران را بهتر می فهمید.

گذشته گذشته است و حالا هیچ اصلاح طلبی هم تن به این نخواهد داد که «مطالبه محوری» در شرایط چهار سال پیش تاکتیکی غلط و زیان بار بوده است. پس از نکات دیگری که می توان به این فهرست افزود می گذرم تا به چهار سال بعد، یعنی شرایط امروز، برگردم تا نشان دهم که وقت «مطالبه محوری» هم امروز است و فردا هم، به احتمال زیاد، برای آن خیلی دیر خواهد بود.

مطالبات محوری اکنون!

شرایط کنونی چنین است:

ح حکومت اسلامی به استیصال مالی رسیده و تحریم های اقتصادی گلوگاه اش را فشرده

آیت الهی حتی نمی تواند نقشی را بازی کند که مثلاً خودسوزی یک دست فروش تونسوی بازی کرد و «بهار به اصطلاح عربی» را آفرید. در کنار همه ی این ها دیدیم که شعار «او باما، یا با او نا یا با ما» جز نامه ی محترمانه ی او باما به خامنه ای پاسخی نداشت و اشک او باما بر مرگ دلخراش ندا آقاسلطان هم از نوع «اشک تمساح» از آب درآمد.

موفقیت وارونه!

با توجه به مطالب بالا، نقش «مطالبه محوری» در آن میانه چه بود؟: شرکت هشتاد درصدی مردم در «انتخابات»! برخی از اصلاح طلبان دو آتش اما پیدایش جنبش سبز را حاصل محاسبات و مطالبات خود قلمداد می کنند و اینکه آنها برای آفرینش یک حرکت اعتراضی دست به مطالبه محوری زده و اکنون نیز شایسته ی آنند که مدال جنبش سبز را به سینه ی خود بزنند. حال آنکه مطالبه محوری آنها - بخصوص با این یقین که مهندس موسوی انتخاب خواهد شد - حاصلی نداشت جز بیرون کشیدن بزرگ ترین جمعیت بعد از انقلاب، تخلیه ی انرژی ساختار شکن آنان، مسلط ساختن فضای یأس و ترس، و دست باز یافتن او بایش احمدی نژاد تا کشور را هر چه بیشتر به آستانه ی سقوط و فلاکت

نیروی خارج از کشور بازویی از بدنی است که در داخل کشور است!

و در اینجا وارد این قلمرو نمی شوم.

مطالبه محوری خارج از کشور

در کنار آنچه که گفته شد، توجه به این نکات نیز ضروری می نماید که بهر حال و در همه ی شرایط:

۱- جنبش مطالبه محوری، در آغاز گاهان کار خود، ناگزیر به حرکت در درون خط قرمزهای رژیم و در چهارچوب قانون اساسی آن است و لذا طرح شعارهای مطالبه محور نیز باید از دقت و حزم بسیار برخوردار باشد. یعنی نخست باید اختیارات و آزادی هائی را مطالبه کرد که قانون اساسی رژیم آنها را به رسمیت شناخته اما با ایجاد خط قرمز هائی «غیرقانونی» مصنوعی از دادن آنها خودداری می کند. حرکت بی محاسبه و جلو زدن ناپهنگام می تواند به شکست جنبش مطالبه محوری بیانجامد.

۲- به همین دلیل، هر کس که مطالبه ای را مطرح کند، چه در داخل و چه در خارج ایران، لزوماً بخشی از «جنبش مطالبه محوری داخل کشور» محسوب نمی شود. مثلاً، خواست انحلال حکومت، ابطال قانون اساسی آن، جدا کردن روند قانون گذاری از شریعت اثنی عشری، مبتنی ساختن قانون گذاری بر اعلامیه حقوق بشر، استقرار ساختارهای سکولار دموکرات و دیگر مطالباتی از این دست برای جنبش مطالبه محوری «در داخل کشور» سم مهلک محسوب می شود.

۳- در حالی که فضای «خارج کشور» محیط رشد مناسب اینگونه مطالبات است و همین امر نه تنها مطالبه محوری را به دو بخش تقسیم می کند بلکه اجرای هر بخش آن را بر عهده ی یکی از دو جمعیت درون مرز و برون مرز می گذارد.

در نتیجه، اعتقاد دارم:

● از لحاظ نظری، ماهیچه گاه نباید حکومتی را که قصد انحلال اش در زمره ی اهداف اصلی ما است مخاطب قرار دهیم و با این کار آن را دارای حقانیت کنیم.

● قلمروی «مطالبه محوری قانونی» در داخل کشور قرار دارد و جزو وظایف سکولار دموکرات های انحلال طلب خارج کشور بشمار نمی آید.

● در عین حال، ما، در خارج کشور، نیروی آن را نداریم که بتوانیم در راستای اخذ امتیازات مبتنی بر اعلامیه ی حقوق بشر، حکومت

اسلامی را تحت فشار بگذاریم؛ بخصوص اگر داخل کشور ساکت باشد و در جهت طرح مطالبات گسترده ی حقوق مدنی و بشری صدای خویش را بلند نکرده باشد.

● اما، هنگامی که جنبش مطالبه محوری در داخل کشور پا بگیرد، نیز ما نه تنها می توانیم پشتیبان و منعکس کننده ی خواست های آن جنبش باشیم بلکه قادریم خود به تشویق و ترویج و دامن زدن مطالبات نقشی عمده را بازی کنیم.

اینکه برخی از دوستان معتقدند که ما باید با اغتنام فرصت از شرایط پیش آمده کار مطالبات محوری را به خارج کشور بکشانیم و، مثلاً، با طرح وعده های خمینی و آزادی های مصرح در قانون اساسی حکومت اسلامی، این حکومت را برای مرعی داشتن آنها تحت فشار قرار دهیم (بدون آنکه حرکت ما در راستای تقویت مطالبه محوری واقعی و شتابنده در داخل کشور باشد) حاصلی نخواهد داشت. تجربه ی سال ۸۸، که طی آن پیدایش جنبش سبز در داخل کشور قدرت برانگیزی آن در خارج کشور را به رخ همه کشاند، باید برای مادرسی اساسی باشد.

اگر روزی آقای سعید حجاریان نظریه ی «فشار از پائین و چانه زنی در بالا» را مطرح کرد و اصلاح طلبان، از ترس اینکه کار به طرح شعارهای ساحار شکنانه بکشد، از اجرائی کردن آن خودداری کردند، امروز هم باید مراقب بود که «دوگانگی نظریه ی کنونی» مخدوش نشود و به اتحاد «تاکتیکی یگانه در داخل و خارج کشور» نیانجامد. به نظر من، تاکتیک امروز ما «مطالبه محوری در داخل و دامن زدن به آن در خارج است».

ما نباید فراموش کنیم که «خارج کشور»، در استقلال از «داخل کشور»، بزودی تبدیل به موجودی به نام «کشور خارج کشور» می شود که سرنوشت و حساب و کتاب اش بکلی با داخل کشور بیگانه است و زندگی خودمختار خویش را دارد. اما هنگامی که خارج کشور را بازویی از بدنی مجسم کنیم که در داخل کشور به سر می برد، آنگاه متوجه آن می شویم که وظایف آن، در نسبت با وظایف کل اندام های دیگری که در داخل کشور قرار دارند، صورتی مکمل و مؤید را پیدا می کند؛ حتی اگر تا حد ایجاد آلترناتیو سکولار دموکرات و به دست گرفتن مهار هدایت جنبش مدنی ارتقاء یابد.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

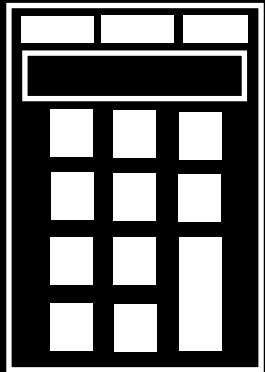
- انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارش های مالی جهت استفاده مدیریت، بانک ها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسب ترین قیمت ممکن را به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303

Tel: 818-876-2675

818-835-9634



درست در گیر و دار «مذاکرات هسته ای» حکومت، دست به انفجار یک «بمب ضد فرهنگی» و «ضد اجتماعی» زد: قانون حق ازدواج سرپرستان خانواده با فرزند خواندگانشان.

«فرزند خواندگی» یکی از روابطی است که همیشه وجود داشته و این یک «رابطه عاطفی و احساسی» است و به خون ارتباط ندارد. «فرزند خواندگی» را حتی می‌توان در حیوانات دید. قبل از انقلاب سگی را دیدم، بچه گربه‌هایی را که مادرشان را در تصادف اتومبیل در جاده جاجرود از دست داده بودند، نگهداری می‌کرد و به آنها شیر می‌داد.

انسان‌ها در تصمیماتی که می‌گیرند از یکی از این سه عامل یا مخلوطی از آنها استفاده می‌کنند. از «عقل» که مرکز آنرا مغز می‌دانند. از «احساس» و عاطفه که مرکز آن درست یا نادرست در قلب است و سوم از «غرائز طبیعی» که ناحیه آنرا در شکم و اطراف آن حساب می‌کنند.

تصمیمات حکومت اسلامی هرگز حتی برای وجود و پایداری خودش هم که شده باشد «عقلانی» نبوده و نیست. یا از احساسات حاد و کور و یا از غرائز استفاده نموده و نتیجه آن شده که امروز، هم اجتماع را دچار مشکل کرده و هم خود را درین بست قرار داده است.

عرض کردم که این قانون ضد فرهنگی مانند یک بمب عمل کرد و عواقب آن نیز عمل خواهد کرد. یک «بمب جنگی» موجب تخریب و از میان بردن شهرها و ساختمان‌ها و انسان‌ها می‌گردد ولی به سرعت می‌توان بسیاری از خسارات غیر انسانی آنرا جبران کرد. اما «تخریب فرهنگی» عواقب بسیار خطرناکی دارد که سلسله مشکلات اجتماعی را بدنبال می‌آورد و جبران آن گاه غیر ممکن و اگر ممکن باشد نسل‌ها زمان می‌خواهد.

در تصویب و اجرای یک قانون آنچه که از مذهب نیز می‌تواند مهم‌تر باشد «عرف» جامعه است که از «فرهنگ» ناشی می‌شود. به همین سبب است که در بسیاری از قوانین قاضی را در دادن حکم به استفاده از روح قانون و «عرف» ملزم می‌دارند. این قانون با عرف و فرهنگ نه تنها ایرانی بلکه به گمان من با هیچ فرهنگ شناخته شده‌ای در دنیا تطبیق نمی‌کند.

«فرزند خواندگی» در قبل از اسلام وجود داشته به دلیل آنکه حضرت محمد «زید» را که غلامی در خدمت «خدیجه» بود به فرزند خواندگی پذیرفت. «زید» در یک جنگ قبیله‌ای اسیر شده و در بازار برده فروشان به خدیجه فروخته شده بود. حضرت محمد قبل از «بعثت» به این غلام محبت داشت و خدیجه او را به حضرت بخشید. پدر زید که غلام بودن پسرش برای او سرشکستگی بوجود آورده بود به حضرت محمد (قبل از بعثت) مراجعه کرد تا او را بازخرد کند. حضرت محمد با علاقه‌ای که به زید داشت و زید نیز مدیون محبت‌های آن حضرت شده بود با این درخواست موافقت نکرد و برای رفع سرشکستگی او زید را به «فرزند خواندگی»



«فرزند خواندگی»، طعمه‌های جنسی و قانونی؟!؟

پذیرفت. بعد از بعثت در قرآن در آیه‌های چهار و پنج سوره «احزاب» فرزند خواندگی لغو شد و از آن به بعد زید به نام پدرش «زید ابن حارث» خوانده می‌شد. با این حال باید توجه داشت که در اسلام نیز مسئله روابط عاطفی در ازدواج‌ها مد نظر قرار گرفته است. مثلاً «ازدواج داماد با مادر زن تا ابد حرام» محسوب می‌شود. همینطور پدر شوهر از «محارم ابدی» است بنابراین اسلام توجه به روابط خانوادگی هم داشته است.

از جمله ازدواج با دو خواهر در آن واحد حرام است. چرا؟ به خاطر آنکه در روابط دو خواهر و عواطف آنها با یکدیگر اخلاص ایجاد می‌کند. از طرف دیگر ازدواج برادر و خواهر «رضاعی» (دختر و پسر) که از شیر یک نفر تغذیه کرده‌اند و هیچگونه رابطه‌ی خونی ندارند). به این ترتیب به نظر می‌رسد که در ازدواج مسئله خون (که شیر را هم نوعی خون محسوب کرده‌اند) مهم‌تر است تا مسئله عواطف و تخریب آن.

این قانون اخیر در حقیقت می‌خواهد پایه‌های «فرزند خواندگی» را لق کند. چون فرزندخواندگی در اسلام وجود ندارد (آیه چهار و پنج سوره احزاب) این قانون جامعه را از فرزند خواندگی دور می‌کند در حالیکه در اوضاع اقتصادی و اجتماعی امروز پذیرفتن کودکانی که محتاج سرپرست هستند به شدت احساس می‌شود. «فرزند خواندگی» را می‌توان یکی از بزرگ‌ترین اعمال انسانی و عاطفی اشخاص به حساب آورد. متأسفانه با این قانون این عمل انسانی و شریف آلوده به «اغراض جنسی» می‌گردد. با این قانون انسان‌های شریفی که می‌خواستند به یک عمل انسانی دست بزنند از آن ابا خواهند کرد زیرا می‌ترسند که دیگران آنها را متهم به هدف‌های جنسی نمایند. عده‌ای نیز که «مایه‌های بیماری جنسی» دارند به این راه می‌روند تا فرزندانی را به فرزندخواندگی بپذیرند برای آینده. آنهایی نیز که فرزند خوانده دارند و تا کنون به چنین فکری نرسیده بودند به این فکر می‌افتند که این عمل چون قانونی است پس مانعی ندارد. فرزند خواندگان هم به این وحشت و نوعی کابوس دچار می‌شوند که دیر یا زود باید «طعمه جنسی» کسی باشند که آنها را بزرگ کرده است. حتی اگر چنین فکری در میان نباشد. تصویب این قانون به جز «اخلال در مسئله فرزندخواندگی» چه مشکلی را می‌تواند از جامعه‌ای که از هر جهت تحت فشار است حل کند؟ این قانون چون با عرف جامعه تطبیق نمی‌کند در نتیجه موجب خشم و نفرت اکثریت مردم قرار گرفته و نتیجه آن مانند «بومرنگی» است که به حکومت برمی‌گردد. چنین قوانینی یکبار دیگر نشان می‌دهد که «دخاله دین در حکومت» چه عواقب وحشتناکی برای جامعه خواهد داشت. چون مایه این قانون از دین است که غیر قابل تغییر می‌باشد، در حالیکه قوانین همواره باید با روز همخوانی داشته باشد و این عمل فقط از یک حکومت سکولار ساخته است. با این حال همانطور که سازمان‌های مختلف داخلی و خارجی و شخصیت‌های گوناگون به این قانون اعتراض کرده‌اند همینطور به عهده همه ماست که به هر صورت که ممکن است به آن اعتراض کنیم.



فقط یک پک دیگر...!

چگونه سیگاری شدم!

پیش از شروع به اصل مطلب، به عنوان مقدمه باید دانست که تا قرن گذشته در ایران تربیت کودکان و نوجوانان ایرانی به این پایه استوار بود که آنها، به اصطلاح، چشم و گوش بسته بار بیایند! همیشه سر به زیر باشند و خیره به چیزی یا به کسی نگاه نکنند و کنجکاوی (که فضولی به شمار می رفت) نداشته باشند و تا پرسشی از آنها نشود، چیزی نگویند و اظهار نظر نکنند و بدون اجازه - که کمتر داده می شد - در حضور بزرگ تران ننشینند... کودکان و نوجوانان و تا حدی جوانانی که این چنین بودند، معقول و با تربیت

به شمار می آمدند و آنها که گاهی از این دایره کوچک فراتر می نهادند فضول و بی تربیت معرفی می شدند!

در چنین شرایطی کشیدن سیگار در حضور والدین به خصوص جلوی چشم پدر حتی برای جوانان ۲۵ یا ۳۰ ساله مجاز و معمول نبود و بی تربیتی محسوب می شد و احیاناً مستوجب مجازات بود!

روزی بی خبر وارد اتاق برادرم حسین شدم و او را برای نخستین بار سیگار به دست دیدم. او بسیار ناراحت شد. من در آن زمان ۱۲ سال داشتم و برادرم ۲۰ سال. او از بیم این که مبادا من خبر آن چه راکه دیده ام به پدر بدهم، گفت:

-علی، نمی دانی این چه چیز خوبی است؛ بچه راز و د بزرگ می کند، مردمی کند... بیا یک خرده امتحان کن!

آنگاه سیگار را به لبان من گذاشت. پک بسیار کوچکی زدم. آب از لب و لوجه واشک از چشمانم سرازیر شدند. گفتم:

-عیب ندارد، دفعه های اولش این جور، کم کم مثل من عادت می کنی و زود بزرگ میشی، خیلی زود!

این صحنه به دور از انتظار و پنهانی از همه کس هفته ای یکی دوبار اتفاق می افتاد و من از ذوق زود بزرگ شدن و مرد شدن از آن حسن استقبال می کردم. البته دود سیگار از محوطه

دهان پایین تر نمی رفت و بی درنگ به بیرون داده می شد.

پنج سال به این منوال گذشت تا این که زمان عزیمت به اروپا فرارسید. در دلجانی که من و پنج تن از دانشجویان دیگری راکه از تهران به انزلی (پهلوی) می برد وسایل دود کردن سیگار و انگیزه این عمل کاملاً فراهم بود و مرا خواهی نخواهی سیگاری کرد. از آن پس این عادت روز به روز تقویت شد و من از سیگاری های پروپا قرص شده بودم. روزی ۲۵ تا ۳۵ نخ (واحد یک دانه سیگار) دود می کردم؛ دودی که پیش از برون شدن از دهان و بینی تمام فضای سینه را پر کرده بود.

«سام مجدی»

THE WISDOM OF THE GREAT

مجموعه‌ای کم نظیر در باره‌ی زندگی ما، آثار بیش از ۲۶۰۰ گفتار از ۴۵۰ شخصیت برجسته‌ی جهان از ۵۰ کشور دنیا در طی ۳۰ قرن است.
soft cover \$33.95, EBook \$3.99

LOVERS PARADISE BOOK

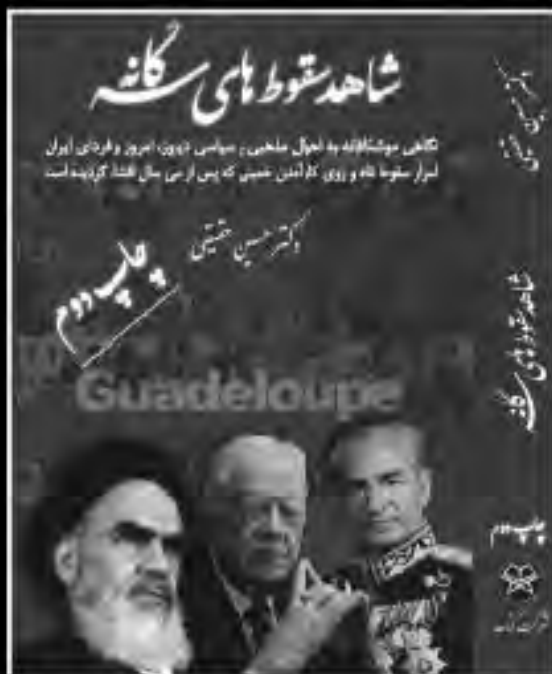
OF 222 LOVE QUOTATIONS

این کتاب که در سال ۱۹۹۷ به چاپ رسید آنرا می‌توانید به قیمت ۱۰ دلار بوسیله‌ی نویسنده سفارش دهید.

www.iuniverse.com

Email: s_majdi@yahoo.com

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط‌های سه گانه»



برای تهیه کتاب «شاهد سقوط‌های سه‌گانه» نوشته دکتر حسین حقیقی به دفتر هفته‌نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید.

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

ketab.com

310-477-7477

یافتم، روشن کردم و کشیدم و به دنبال آن سیگاری‌های دیگر. پس از چندی دوباره خواسته این عادت دیرینه را از سر بیندازم. چند روزی موفق بودم ولی باز شکست خوردم.

این ترک کردن و بازگشتن چندماهی سه چهار بار تکرار شد. در صورتی که هربار وسایل استعمال دود یعنی سیگار و کبریت را از خودم و از خانه‌ام به دور کرده بودم. ولی کافی بود که دوستی سیگاری تعارف کند و در برابر خودداری من بگوید: «از یک بار که عزم تو فسخ نمی‌شود». برای آن‌که آن را بگیرم و دود کنم، همین کافی بود که عادت دیرینه به قوت خود بازگردد.

من از این‌که خود را در برابر این عادت این اندازه عاجز و ناتوان یافتم، بیش از حد ناراحت شدم و خود را سخت مورد ملامت و سرزنش قرار دادم و خویشتن را مخاطب قرار داده گفتم: «تو با این اراده متزلزل و ضعیف چگونه خواهی توانست نقشه‌های خود را در زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عملی کنی و آرزوهایی را که در سر می‌پرورانی جامه عمل بپوشانی...»؟

این اندیشه مرا سخت تکان داد و این بار به خود گفتم: «یا مرگ یا ترک سیگار!» پس برخلاف گذشته که اسباب و وسایل را از خود دور می‌کردم که عادت را به یاد نیاورند، این بار پنج بسته که هر کدام محتوی ۲۵۰ سیگار بود خریده در منزل در اتاق کار خودم در دسترس قرار دادم و قوطی سیگار نقره‌ای ام را پر از سیگار کرده با قوطی کبریت در جیبم گذاشتم و به خود گفتم: «اگر مردی و صاحب اراده، از این پس به هیچ قیمتی دست به سیگار نمی‌زنی!»

از آن روز به بعد در برابر هرگونه وسوسه مقاومت کردم. تعارف دوستان را نادیده گرفتم و این جمله را که «از یک دفعه کشیدن که عادت نمی‌شود»، از این گوش شنیده از آن گوش به در کردم.

روزها و هفته‌های اول چه رنجی را تحمل کردم و چه ناراحتی‌هایی داشتم، به وصف نمی‌آید. این ناراحتی چندماهی به طول انجامید ولی به تدریج از شدت آن کاسته می‌شد و سرانجام به کلی از بین رفت و سربلندی و غرور داشتن اراده قوی یعنی قدرت تسلط بر نفس از یک سوی و امکان استفاده مستقیم از لذت‌های مادی و معنوی زندگی بدون وابستگی آن به سیگار از سوی دیگر، ناراحتی‌های گذشته را به حد اعلی جبران کردند.

این معجزه - اگر بتوان قدرت اراده را معجزه خواند - زمانی به وقوع پیوست که من ۳۶ سال داشتم.

تجربه‌های دودی!

در مدت بیست و پنج سالی که سیگار می‌کشیدم، در نتیجه‌اندکی تفکرو تأمل به نکاتی برخوردیم و تجاربی حاصل کردم که هر معنادی که سینه خود را پر از دود سیگار کرده باشد با اندک توجه به آنها پی برده یا می‌تواند پی ببرد؛ از آن جمله تجارب و نکات این‌ها هستند:

● بسیار روی می‌دهد که معتاد حواسش به جای دیگر است و بی اختیار و ماشین‌وار دست دراز کرده و سیگاری برمی‌دارد، روشن می‌کند و چند دقیقه بعد به یاد ندارد که چنین کرده است.

● در جریان یک ناراحتی فکری یا عاطفی، یک اوقات تلخی، یا بعد از آنها دود سیگار آرامش بخش پنداشته می‌شود!

● در میان جمع، سیگار به دست داشتن و دود بیرون دادن گویی ابهت و وقاری به شخص می‌دهد، به خصوص در مواردی که شخص چیزی ندارد بگوید، یا این که دچار حالت کمرویی است.

● سیگار پاداش و دنباله ضروری شیرین کاری‌ها است و از آنها تفکیک ناشدنی است. مانند ایراد نطقی، نوشتن نامه یا مقاله‌ای، سرودن شعری، به خرج دادن ظرافتی یا گفتن لطیفه‌ای و همچنین دستگیری از مستمندی یا هر عمل دیگری که شخص آن را خیر یا لازمه حفظ حیثیت خود دانسته باشد.

● دود کردن سیگار ملازم و مکمل امور لذت بخش است...

ضرورت دستیابی به سیگار و دود کردن آن در دو مورد آخر به قدری است که اگر معتاد پیش از اقدام به هر یک از امور یاد شده اطمینان داشته باشد که پس از پایان آن کار سیگاری در میان نخواهد بود، بسیار ناراحت می‌شود یا دست به آن کار نمی‌زند و در صورت اجبار آن را با اکراه و بسیار بد انجام می‌دهد.

حاصل کلام این‌که تمام خوشی‌ها و لذت‌های زندگی را از خلال سیگار می‌بیند. به عبارت دیگر، برای او لذت اصلی و اساسی کشیدن سیگار است و سایر لذایذ فرع بر آن هستند، یا بعد از آن و به شرط آن به وجود می‌آیند.

خلاصی از بندگی سیگار

از پی بردن به این حقیقت که سیگار - قطع نظر از زیبایی که برای سلامت مزاج دارد - همه خوشی‌های زندگی را هم فرع بر خود کرده است، سرانجام سخت برآشفتیم و عزم خود را جزم کردم که خویشتن را از قید این عادت که مرا بنده خود کرده است رهایی بخشیم. پس دو سه روزی به خود سخت گرفتم و از استعمال دود خودداری کردم ولی طاقت نیاوردم و بی اختیار دست دراز کرده سیگاری

یادداشت‌های دیروز

صدرالدین خان می نویسد می تواند برای خواننده در سبک و سیاق «یادداشت های بی تاریخ» جالب و خواندنی باشد. پیشنهاد دوستان الهی عزیز را با علاقه بسیار پذیرفتیم و هفته ای نکشید که بخش زیادی از آنها را در بسته ای بزرگ دریافت کردیم. و اولین یادداشتش را از میان آنها برای چاپ بیرون آوردیم، با حذف تاریخ و سال و روز انتشارش، انگار همین هفته نوشته است با این حال عنوان این نوشته های او را گذاشته ایم «یادداشت های دیروز» نخواستیم با او - که یادگارهای نوشتنی خود را در اختیارمان گذاشته است - چیزی بگوییم. شاید کمی برایش تازگی داشته باشد. «سردبیر»

می دانیم که دوست و معلم عزیزمان «دکتر صدرالدین الهی» بعد از تعطیل کیهان حوصله درست و حسابی ندارد که بنشیند «یادداشت» هایش را «در غربت» جفت و جور کند و می دانیم که قلم اش، مشتاقان فراوان دارد و حیف است که به نوعی جایش در «فردوسی امروز» خالی بماند. با خود او این دلگیری و آرزوی ته دلمان را در میان گذاشتیم و پیشنهاد کرد که می توان همه آن یادداشت هایی که در سال های دور و نزدیک به روزگاری که ماهنامه «روزگار نو» در پاریس منتشر می شد و برایشان می فرستادم و حالا آماده کرده ام برای چاپ در کتاب، در اختیار آنان بگذارم! دیدیم نه که کاجی به از هیچی باشد که همه آن چه



اهل کجایم؟
از سرزمین فقر و ثروت،
از دامن پرسبزه البرز کوهم،
از ساحل زاینده رود پر شکوهم،
از کاخ های باستانی تخت جمشید.

می پرسی از من
اهل کجایم؟
از سرزمین شعر و عشق و آفتابم،
از کشور پیکار و امید و عذابم،
از سنگر قربانیان انقلابم.

در انتظار تشنه سرزد چشم هایم
می دانی اکنون
اهل کجایم؟

یک کوزه سفالی باستانی

آخر شب روزنامه نیویورک تایمز چاپ غرب آمریکا را که به تاریخ پنجشنبه ششم ژوئن ۱۹۹۶ است، از پشت در آپارتمانم برمی دارم. خبرهای اول صفحه اول چنگی به دل نمی زد. دروغ هایی است که باید راستشان پنداشت. از وعده های انتخاباتی نامزدهای ریاست جمهوری روسیه که ده روز دیگر برگزار خواهد شد و این که مدعیان چشم به رأی جوانان دارند، تا مشکل بزرگ بیمه های درمانی سالمندان آمریکا که طعمه خوبی برای قلاب ماهیگیری دو نامزد دموکرات و جمهور یخواه در انتخابات آینده است و تهدید بالاتفاق کشورهای آمریکای لاتین، آمریکا را در مورد مسئله تحریم اقتصادی کوبا، اما... در پایین صفحه اول، در آخرین ستون سمت راست، در بی اهمیت ترین نقطه صفحه،

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

آن دیرینه سال تلخ و ش!

«خانم ژاله اصفهانی» شاعره گرامی که چهل و اندی سال پیش در دفتر «زنده رود» چاپ مسکو، برای من که هنوز وطنی داشتم بی وطنی را چنین معنی کرد.

اهل کجایم؟

می پرسی از من
اهل کجایم؟...
من کولی ام، من دوره گردم،
پرورده اندوه و دردم.

با پرسش اهل کجایی؟
کردی مرا بیدار ازین خواب طلایی
افتادم از بام بلند آرزوها
در پای دیوار حقیقت.

می پرسی از من



خبر آمده است که: «باستانشناسان در رسوبات یک کوزه سفالی که در ایران پیدا شده است، آثار و نشانه های اولین شراب ساخته شده در جهان را کشف کرده اند. تفصیل خبر را در صفحه دیگر می خوانم».

جایی که زیر آن قیمت الکترونیکی روزنامه چاپ شده، در پنج سطر یک ستونی عکس یک کوزه دهن گشاد از گل پخته به چشم می خورد با این عنوان «شراب سازی در پنج هزار سال پیش از میلاد مسیح». و در زیر آن این

کشف کوزه شراب

چندی پیش خانم دکتر «مری ام. وگتس» که اکنون استاد مردم شناسی کالج «ویلیام. مری» در ایالت ویرجینیاست، کوزه سفالینی در ویرانه های آشپزخانه خانه ای خشتی در یک ده زیر خاک خفته به نام «حاجی فیروز» نزدیک «ارومیه» فعلی و «رضاییه» پیش از انقلاب کشف کرده و آن را با خود به آمریکا آورده است. رسوبات این کوزه که اخیراً از انبار مرکز باستانشناسی موزه دانشگاه پنسیلوانیا بیرون کشیده شده، تحت نظارت پروفیسور «پاتریم ای. مک گاورن» استاد باستانشناسی این دانشگاه مورد تجزیه قرار گرفته و ثابت شده که این کوزه جای شراب بوده است. در این کشف فقط دو نکته مبهم است. اول آن که مشخص نیست شراب از نوع سفید یا قرمز بوده است و دوم آن که نمی دانیم آیا انگور به کار رفته از نوع انگور وحشی بوده یا انگور اهلی که امروزه در صنعت شراب سازی به کار می رود.

تاکنون تصور می رفت که قدیمی ترین ردپای ساخت مشروبات الکلی به سه تا هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح می رسد و مدرک این اطلاع باز هم کوزه سفالینی بوده است که در حوالی «گودین تپه» همدان واقع در ایران پیدا شده و در آن رسوبات آبجو کشف گردیده است. گودین تپه در عهد تمدن سومری ها محل داد و ستد و بازرگانی اهالی این منطقه از آسیای غربی بوده است.

اینک تردیدی نیست که کشاورزان ناحیه حاجی فیروز در هفت تا هفت هزار و چهارصد سال پیش طرز ساخت و نگهداری شراب را می دانسته اند. این کشف تازه ترین سندی است که در دست ماست و قدمت شراب سازی را در مملکتی که امروز نام آن ایران است به هفت هزار و چهارصد سال می رساند. یعنی به دورانی که هنوز «باکوس» خدای شراب یونانیان متولد نشده بود و بشر نه سوارکاری را می دانست و نه حفر چاه و نوشتن را...

۷۰۰۰ سال باده پیمایی

خواب از چشمم گریخته است. در رگ های هفت هزار و پانصد ساله ام به جای خون، شراب می گردد. من پیش از دو هزار و پانصد سال شاهنشاهی ام، هفت هزار و پانصد سال باده پیمانی ام را جشن گرفته ام. من آن تاک پیچنده تابناکم، که خورشید می سرکشیده ز دستم، که در زیر این گنبد نیلگون می تراود، ز من شور هستی، ز من برق مستی. بر مرکب بیداری می تازم. خواب را به خاک سپرده ام. مستانه جام باده و زلف یار در دست، در میانه میدان تاریخ می رقصم، بی آرزوی رقص سماع پیر قونیه. باکوزه هفت هزار و پانصدساله ام بی آن که به ترکیب پیاله بیندیشم، تمام خمریه ها

با من است. تمام خُم ها با من است و تمام خُم خانه ها. روی جام غمگین و تهی باده ام، تومی دمی و آفتاب می شود و چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید، ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید.

با آفتاب می شب را پی می زنم. می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان. مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب یار آمده، من در غروب عطرآلود لب های تو گم می شوم ای دختر رز که چند روزی است از من گم شده ای. نشانی ات را به هر رهگذر می دهم. دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است و مست. به التماس می خواهم که تورا بیایند و سوی من بازت آورند. با تومی پیچم و می افتم و برمی خیزم که ناگهان در دهلیز دراز هفت هزار و پانصد ساله ام، رعد در گوشم می پیچید: «ائما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان». صاحب این صدا را نمی شناسم. در دهکده خشتی «حاجی فیروز» کسی به این زبان سخن نمی گوید. حالا تورا در مشت و تازیانه بر پشت، به سفرم ادامه می دهم.

دیرینه سال تلخ وش!

تو با منی ای شراب و در حیرتم اندر که چگونه بردش خواب؟ آن راکه به کاخ اندر یک شیشه شرابست، حیرتم افزون می شود وقتی می بینم که وحشیان کف بر لب آورده ای تکبیرگویان شیشه های شراب رفیق مهربانم «رافی» را در جوی آب آلوده خیابان های تهران می شکنند و انگار که رگ های مرا گشوده اند مثل رگ تقی پسر کربلایی قربان آشپز، در حمام فین کاشان و نعره من به آسمان است که: من چه گویم یک رگم هشیار نیست. حالا باید تو را دور از چشم دیگران ببوسم ای دیرینه سال تلخوش، از ام الخبائث. حالا تو آن صنم در نهانخانه خلوتی و من در پی رفیقی شفیق که حسب حال ننوشته سالی چند را برای او بنویسم و به او بگویم که پسرکی موی بر عارض نرسته گلوی تو را در باغ سفارت ایران در واشنگتن برید و همه از هم پرسیدند که این چه جوان خامی است که می پخته را حرام می کند؟ و در همان حال چنگ و عود که به جان کندی جان از چنگ محتسب به در برده بودند مویه کنان می گفتند: «پنهان خورید باده که تعزیر می کنند». دخترکی کشیده بالا، با نگاهی به عشوه شراب و زلفی به درازنای خواب، در خم کوچه قرون از من می پرسد «اهل کجایم؟» و من برایش می خوانم: «از سرزمین عشق و شعر و آفتابیم». به قهقهه می خندد و از من دور می شود!

مرد شراب، رباب و کباب

داغ تازیانه بر پشت و جام باده در دست از یاد

برده ام که چشم های مهیب جانستانی از آسمان به من خیره شده است. بوی گوشت تازه دل گوزن در هم شکسته ای که به ناوک مژگان تودر خون غلتیده است از آتش سرخ برمی خیزد و در مشام جانم می پیچد. منتظر مردربابی هستم. پیغام داده ام که: رو آن ربابی را بگو مستان سلامت می کنند. و فراموش می کنم که آن چشم قاصم جبار به من خیره است. نعره برمی دارم که: ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم.

مردی آراسته و ظاهرالصلاح بر سر سفره شراب و کباب من رکاب می کشد و از اسب پیاده می شود. می گوید «بازرگان» ی است که در جزیره کیش شبی با سعدی بر سر «ترمودینامیک» مباحثه داشته است. می خواهم جامی به دستش بدهم که چهره تو – دختر ترز – از درون جام فریاد برمی دارد: مرا به دست محتسب مسپار! باده با محتسب شهر منوشی زنهار! بخورد باده ات و سنگ به جام اندازد! اما او برای من قصه های خنده دار ملانصرالدین را نقل می کند و من از شدت خنده به گریه می افتم و جامم می شکند. محتسب جامه «بازرگان» از تن به در می کند بر سر ذبح حلال یا حرام گوزن کشته ناوک مژگان تو مرا به «مباحثه» می طلبد. لقمه ام را حرام می داند. می نمی نوشد. و من درد تازیانه از یاد برده بر او می خروشم که: گر می نخوری طعنه مزین مستان را/ بنیاد مکن تو حيله و دستان را/ تو غره بدان مشو که می، می نخوری/ صد لقمه خوری که می غلام است آن را/.

ببین شرافت میخانه مرا...

تو در من جاری هستی ای آواز گلرنگ هفت هزار و پانصد ساله. آخر شبی نیم کوزه ای از تو در دست و سر در هوای دیدار معشوقه ای که دیوارکوی اش سر می شکند، مست و خراب می افتم و می خیزم. قلندر سرمست برهنه پایی بیش نیستم. خیل جُندالله سر در پی من می نهند و بانگ امر به معروف برمی دارند. تهدیدم می کنند که بر سر بازار حد بر من جاری خواهند کرد و من تورا که از من دور می شوی نگاه می کنم و نعره برمی دارم که:

«باکم ز ننگ نیست که مستم گرفته اند/ کوکم از این که شیشه ز دستم گرفته اند./ و من سرخ روی از رنگ تو، دمیدن سپیده را می بینم بی رنگ تراز چهره اذان صبحگاهی.

تو در من جاری هستی ای آواز گلرنگ هفت هزار و پانصد ساله. شاهزاده ای هستم از طایفه قاجار. سازی می زنم و خُم خانه ای دارم. تودر آن خُم خانه با منی. حاج سیدعبدالحسین آذر بایجانی که برخلاف «شهریار» هم شهری اش از «دولت می» «دفع ملال» نمی کند، در پی ساختن مسجد ترک ها در بازار تهران

است. بیچاره ای نیست که به هنگام ساختن مسجد آدینه اش، یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید. معمار فقط به او گفته است که برای راست بودن قبله و بنای محراب باید که یک تکه از خانه شاهزاده را بگیریم و محراب را آنجا بنا کنیم. سید به من پیغام می دهد. من پاسخ می دهم که: «نمی توانم خُم خانه ام را بدهم». تهدید می کند. خاموش می مانم. به شاه متوسل می شود. شاه دستور می دهد. گردن رانمی توان زیر تیغ او نهاد. خُم خانه مرا عصب می کنند تا نماز و قبله و محراب سید که کج بوده، راست شود. از من کاغذ حلیت می طلبد. بر تکه کاغذی می نویسم: «ببین شرافت میخانه مرا ای شیخ/ که چون خراب شود خانه خدا گردد/». برایش می فرستم که دیگر پیش پادشاه، از باده شاه شکایت نبرد. هفت هزار و پانصد سال است که من باده شاهم و توباز از من می پرسی اهل کجایم؟

اعترافات تلویزیونی!

همان روز همان روزنامه – نیویورک تایمز – در صفحه ششم خود ضمن اخبار بین المللی نوشته است: «متهمان به کودتا در بحرین اعتراف کرده اند که تعلیمات تروریستی خود را در تهران دیده اند».

می خوانم و می مانم. می پرسی از من اهل کجایم؟ در تهران گفته اند که این اعترافات تلویزیونی در بحرین صحنه سازی بوده است. اعتراف کنندگان زیر فشار شکنجه وادار به اعتراف شده اند. در تهران نگفته اند که «پدر کیا» و «عمو احسان» و «عمه مریم» چگونه رقص کنان و دست افشان و پاکوبان از سربالایی تلویزیون بالا رفته اند تا به لذت شکنجه و صفای شب های تار زندان، اعتراف کنند و رحمان هاتفی پسر سبز چشم مهربان روزهای دور من در کیهان اعتراف نکرده است. نخواستنه است از سربالایی تلویزیون به سرازیری بیفتند. رگش را خود گشوده. مثل تقی پسر کربلایی قربان. آن یک در حمام فین کاشان به اجبار و این یک در گوشه زندان اوین به اختیار.

من اهل کجایم؟

آی ای هفت هزار و پانصد ساله گلرنگ شوخ، ای باده که فدای تو همه جان و تن من، ای شراب تلخ مردافکن که در میهن من در روستای حاجی فیروز متولد شده ای و شاید که حاجی فیروز شوخ و شنگ شب عید که (سال های اول انقلاب شلاقش می زدند) از ویرانه های تاورسته است. برگرد و به من بگو من اهل کجایم؟ از کدام سرزمینم؟

از سرزمین عشق و شعر و آفتابیم؟

یا از کشور پیکار و امید و عذابیم؟

یک ماجراجوی کهنه از سالیان دور!

در دهه ۱۳۳۰ تا سردبیر مجله فردوسی در ۱۳۴۳ این بنده در بیشتر روزنامه، هفته نامه ها به نوشتن مقالات و تهیه رپورتاژ (گزارش) ادامه می دادم و مدتی تیز سردبیر مجله «آشفته» هفته نامه «اراده آسیا» بودم ولی به طور جدی در هفته نامه «آژنگ» و مجله امید ایران (بعدها سپید و سیاه، بامشاد، روشنفکر) ادامه می دادم.

در امید ایران دو صفحه ای داشتم به عنوان «پای صحت مرشد» که در عین جوانی در مقام یک «ریش سفید» نه این که ادعای فضل کند که توی نخ بزرگ ترها و اعمال و افعال و کردارشان می رفت! نوعی نوشته های انتقادی از صغیر و کبیر که خیلی هم به اصطلاح «گل» کرده بود! از جمله بدون اطلاع از چند نفری که در تهران به نام «هفت کچلون» معروف

بودند، از زورگیری و چاقو کشی و کافه به هم زدن آنها انتقاد کرده بودم. (در کافه جمشید پیرمردی را که میان میزهای کافه بادسته گل می چرخید و یک شاخه گل می فروخت، یکی از آنها پرتش کرده بود) آنها هم ضمن تهدید تلفنی گفته بودند به دفتر مجله می آیند و پهلوان را «کاردی» می کنند بطوری که تکه — زرزگش گوشش باشد!؟

دفتر مجله امید ایران پشت خیابان ثبت (منشعب از خیابان فردوسی پایین تقریباً نزدیک میدان توپخانه که ساختمان وزارت خارجه هم در این خیابان بود) و در کوچه پهنی بود که در دو طرفش به دو خیابان فرعی می خورد روبروی دفتر مجله امید ایران نیز چاپخانه «درخشان» بود که سال ها بعد مجله فردوسی در آن محل چاپ می شد. این چاپخانه مدیر نازنینی داشت (گویا به اسم آقای

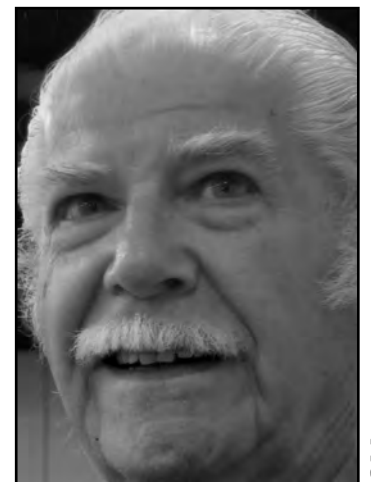
درخشان) ولی تهدید «هفت کچلان» را نه مدیر مجله نه سردبیر و نه بنده جدی نگرفتیم ولی یک روز شنیدیم که آمده بودند به دفتر مجله سراغ «پهلوان» - که خیال می کردند که پهلوان یک سروگردن از خود غول اشان بزرگ تر است و لات تر - که علی اکبر صفی پور مدیر مجله امید ایران بازبان چرب و نرمی که داشت به خیر و خوشی ردشان کرده بود این جریان آن موقع زیاد توجه ما را جلب نکرد یعنی از دفتر مجله بیرون نیامدیم که ببینیم ولی دوست و آشنای ما «الکساندر تمرز» که گاه گذاری سراغ ما را می گیرد پس از سالیان سال این جریان را به روایت دیگری نوشته و برای ما فرستاده که برای خود این بنده هم خاطره انگیز و جالب بود! با تشکر از ایشان.

«ع - پ»



برادران هفت کچلون!

رهنی روبروی چاپخانه درخشان بود. خوب یادم نیست گویا دفتر مجله «آسیای جوان» هم آن جا بود، و نیز مجله ترقی. (ناگفته نماند که من فقط با خواندن داستان های کودکان مجله ترقی نویسنده از آب درآمد و اکنون که می بینید هفت جلد کتاب به چاپ رسانده ام که آخرین آن تقدیم برخی از دوستان شده است) به هر تقدیر، یک روز رفتم سرکار دیدم که چه شلوغ پلوغ و بلبشویی است، پرسیدم: موضوع چی؟ گفتند: برادران هفت کچلان آمده اند عباس پهلوان را کاتیش (کاردیش) کنند. وامصیبتا! گفتیم «کاتیش» یعنی چه؟ گفتند: طوری تکه پاره اش کنند که مردم هرچه منتظر شدند برادران هم



الکساندر تمرز

در ایام تابستان که مدرسه تعطیل می شد آشنایی داشتم که مرا به کار دعوت می کرد، کارش حروف چینی بود. محل کار در خیابان ثبت پشت بانک

هرچه این پا و آن پا کردند، خبری نشد! پرسیدم: برای چه می خواهند فلانی را «کاتیش» کنند گفتند در مجله برایشان لیچار بافته! گفتیم: ایه برای برادران هفت کچلان لیچار بافته؟! همه مردم به حال زار عباس پهلوان تأسف می خوردند و خدا خدا می کردند که پهلوان از موضوع خبردار شده و پا به محل نگذارد. در همین موقع بود که دیدیم عباس پهلوان با آن هیکل ریزه میزه سینه جلو داد در برابر مردم ظاهر شد و از پهلوی هفت برادر گذشت و وارد دفترش شد و آب از آب تکان نخورد. مردم در گوش هم پیچ می کردند که برادران هفت کچلان تو زرد از آب

درآمدند. کاسب های محل جمع شدند و گوسفندی را قربانی کردند و قضیه به خیر گذشت (!؟) ولی برادران هفت کچلان وقتی از پیچ مردم شنیدند که برادران تو زرد درآمدند! موضوع را جویا شدند. مردم گفتند چون به عباس با چشم اغماض نگاه کرده اید این سنت لوطی گری شما را نشان می دهد! برادران گفتند: چطور؟ گفتند: عباس پهلوان از پهلوی شما رد شد و بدون تعجیل به دفترشان تشریف بردند ولی شما هم با هاش کاری نداشتید ما هم صلوات فرستادیم!! برادران هفت کچلان با تعجب پرسید: - چطور، ما هنوز منتظریم این پهلوان قداره کش به دفترش قدم

بذاره تا نفله اش کنیم! گفتند: او همین الان از بغل گوش شما رد شد و سلام زیر سبیلی هم حواله شما داد! برادران گفتند: - ما تموم پهلوان های این محله رو می شناسیم. هیچ پهلوانی پیش ما جرأت نفس کشیدن نداره چه برسه بیاد از بغل ما رد شه و ما اونو زیارت نکنیم! عباس پهلوان که سهله هر گردن کلفتی با ما روبرو بشه باید کلاه شاپواش را برداره و تعظیم کنان حال و احوال از ما بپرسه! مردم باز هم پررویی کردند گفتند: «قربان ایشان با شما روبرو نشدن فقط از بغل گوش شما رد شدند! توجه نفرمودید خدا را شکر که قضیه به خیر و سلامت گذشت!»! مردم یک صلوات بلند...



داریوش باقری

خرگوش گفت: جدی میگی؟! با من بیا تو خونه تا بهت نشون بدم! هردو وارد لانه خرگوش می شوند... پنج دقیقه بعد خرگوش در حالیکه مشغول خلال کردن دنداناش با یک استخوان روباه است از لانه اش خارج می شود و دوباره مشغول تایپ می شود. چند دقیقه بعد گرگی از آنجارد می شود:

- هی! داری چی کار می کنی؟
- روی ترم کار می کنم.
- هاها... چه بانمک... تزت در مورد چیه... انواع هویج؟

- نه. درباره اینکه خرگوشا چه طور گرگارو می خورن!
گرگ با تحقیر گفت: عجب پایان نامه چرندی... کدوم احمقی پروپوزال تورو قبول کرده... حتی این مگس هم می دونه که خرگوش نمی تونه گرگ رو بخوره!

- جدی... امتحانش مجانیه... بیا تو خونه تا بهت نشون بدم. هردو وارد لانه خرگوش می شوند و درست مثل صحنه قبلی پس از دقایقی خرگوش در حالیکه مشغول لیس زدن استخوان گرگ است خارج می شود.

● صحنه غافلگیرکننده:

یک شیر درنده که از شانس خرگوش فقط علاقه به گوشت روباه و گرگ دارد داخل غار لمیده و خرگوش با خیال راحت در گوشه دیگری روی موضوع پایان نامه اش کار می کند.

● نتیجه گیری اخلاقی:

مهم نیست که موضوع پایان نامه تو چقدر احمقانه است، مهم این است که استاد راهنمای تو کیست!

غارت باهم تلویزیون تماشا کنیم... تلویزیون من خراب شده... لامپ تصویرش سوخته انگار...

شیر با تواضع گفت: قدمت روی چشم... البته اگه بخوای من می تونم تلویزیونت رو درست کنم! گرگ گفت: می بخشین ها آقا شیره، درسته که من حیوونم اما توقع نداری که همچین حرف چرندی رو قبول کنم. امکان نداره یه شیر تنبل با پنجه های بزرگ بتونه یه تلویزیون مدرن رو تعمیر کنه!

- امتحانش مجانیه... به هر حال خودت خوب میدونی تو این جنگل درندشت لامپ تصویر گیرت نمیداد! گرگ قانع شد و تلویزیونش را برای شیر آورد. شیر تلویزیون را داخل غار برد و نیم ساعت بعد با تلویزیون سالم برگشت.

● صحنه غافلگیرکننده:

درون غار شیر نیم دو جین خرگوش با هوش و نابغه که مجهز به مدرن ترین اسباب و ابزار هستند مشغول کارند و خود شیر با لذت دراز کشیده و از مدیریتش لذت می برد.

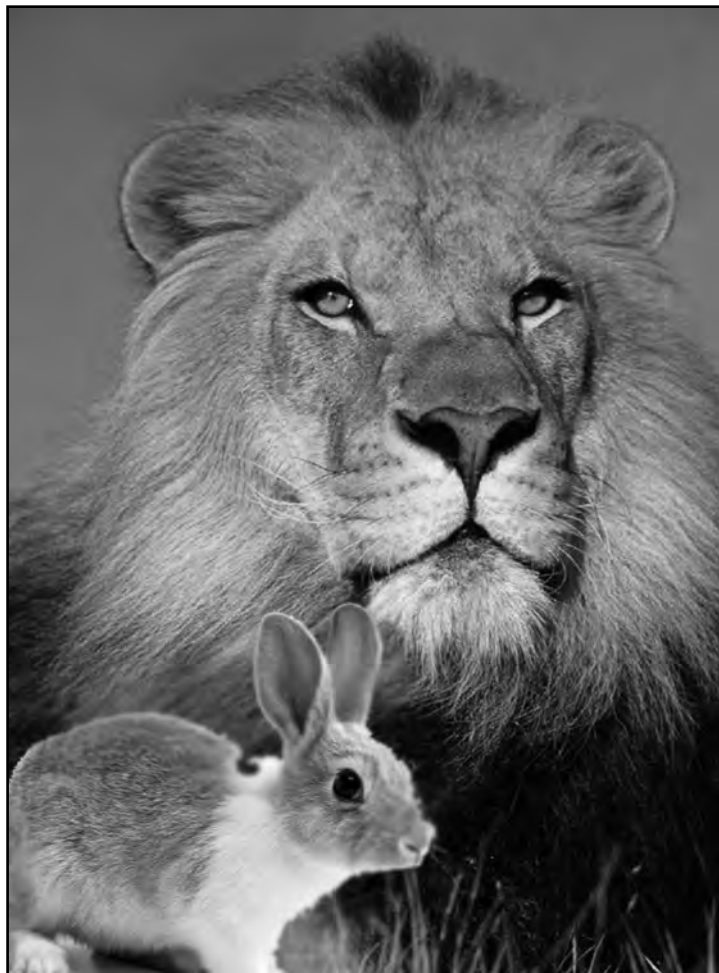
● نتیجه گیری اخلاقی:

اگه میخوای بدونی چرا یک مدیر موفقه، ببین که چه کسالی زیر دستش کار میکنن.

حکایت دوم

یک روز آفتابی در جنگلی سرسبز خرگوشی بیرون لانه اش نشسته بود و با جدیت مشغول تایپ مطلبی با ماشین تحریر بود. روباهی که از آن حدود رد می شد توجهش جلب شد:
- هی گوش دراز... داری چی کار میکنی؟
خرگوش با خوشحالی گفت: پایان نامه می نویسم.
- چه بامزه! موضوعش چیه؟
خرگوش با کمی احتیاط گفت: راستش دارم در مورد اینکه خرگوش ها چه طور روباه رو می خورن تحقیقی انجام میدم!

روباه یکهو جا خورد، اما خندید: مسخره است... هر احمقی میدونه که خرگوشا روباه ها رو نمی خورن یعنی نمی تونن بخورن!



دو ماجرای غافلگیر کننده!

حکایت اول

یک روز آفتابی در جنگلی سرسبز شیری بیرون غارش دراز کشیده بود و حمام آفتاب می گرفت. روباهی که در حال گذر از آنجا بود با دیدن شیر توقف کرد...

- آقا شیره میشه بگی ساعت چنده... ساعت من خرابه...
- خرابه؟ خوب بده برات سریعاً تعمیرش می کنم.

- جدی... اما ساعت من خیلی ظریفه و مکانیسم پیچیده ای داره. فکر کنم پنجه های بزرگ تو پاک خرابش کنه.

- اوه نه دوست من... بدش به من تا ببینی چه جوری برات راست و

ریسش می کنم.

روباهه با دلخوری گفت: مسخره است. هر احمقی می دونه که شیرای تنبل با پنجه های بزرگ و تیز نمی تونن ساعت های پیچیده و ظریف رو تعمیر کنن!

شیر غرید: می دونی بابت همینکه احمق ها، احمقن... ساعتت بوده زر زیادی هم زنن!

بعد ساعت روباه رو گرفت وارد غارش شد و پنج دقیقه بعد با ساعت که حالا دقیق و مرتب کار می کرد برگشت. روباه بهت زده و متعجب ساعت رو گرفت و راهش را کشید و رفت. چند دقیقه بعد سروکله گرگ پیدا شد.

- هی آقا شیره می تونم امشب پیام

بعضی هاسی تکرار نشدنی!

● به مردم بیش از آنچه انتظار دارند، بدهید و این کار را با شادمانی انجام دهید.

● با مرد یا زنی ازدواج کنید که عاشق صحبت کردن با او هستید. برای اینکه وقتی پیرتر میشوید، مهارت های مکالمه ای مثل دیگر مهارت ها خیلی مهم می شوند.

● همه ی آنچه را که می شنوید باور نکنید، همه ی آنچه را که دارید خرج نکنید و یا همان قدر که می خواهید نخواهید.

● وقتی به کسی می گوئید: دوستت دارم، منظورتان همین باشد!

پ وقتی می گوئید: «متأسفم»! به چشمان شخص مقابل نگاه کنید.

● قبل از اینکه ازدواج کنید حداقل شش ماه نامزد باشید.

● به عشق در اولین نگاه باور داشته باشید!

● هیچ وقت به رؤیاهای کسی نخندید. مردمی که رویا ندارند هیچ چیز ندارند!

● عمیقاً و با احساس عشق بورزید. ممکن است آسیب ببینید ولی این تنها راهی است که به طور کامل زندگی می کنید!

● در اختلافات منصفانه بجنگید و از کسی هم نام نبرید.

لقمان رشیدی

باران

قرار گذاشتیم بالای ابری دور
کپری بسازیم و از آفتاب بگوییم
اما دوباره باران آمد و
خودت که بهتر می دانی...!
باران که می آید
رؤیاهامان خیس و
خواب هامان تشنه ... عزیز!



بیژن جلالی

همبازی

من چون کودکی
از پله های عمر
بالا رفته ام
و آنگاه که خود را
خسته و
افتاده خواهم
یافت

همچنان دنبال همبازی
قدیم خود
خواهم دوید
همبازی خستگی ناپذیر

من

که جهان را

برای سرگرمی من

آفرید



رضا چایچی

چراغ

باکشتن چراغ
هرکس جاه و مقامی می یابد
در تاریکی
بی شرم باشم اگر
اندکی به تاریکی بیفزایم
بالباس های مندرس
آواره ام
و می گذرم چراغ در دست
از تاریک ترین کوچه های شهر.

سه‌ه‌ند آقایی

یادته؟!!



گفتم: نکش ماه یوسف به پایین مرا
پلنگی به چاهم گرفته تورا.
یادته?!
عکس های خیابان قدیم را،
که نگاه می کنی
بعد دوباره که نگاه می کنی
دقت که می کنی،

هیچش تکان نمی خورد ولی
یک چیزی هنوز می رود شبیه دل
دلت رفته?!!

قاف هم که باشی، دنبالت کرده،
این سایه با پای بارانی
تلفن را هم که بگذاری،
گرفته دوباره عکس آن ماه بیابانی
فعلن وقت ندارم دوباره بگیر!

صفر/دو/یک/هشت/هشت...
شبیه باد توی چادری
که روی بندرخت بوی نم گرفته
رفته ام/ و می روم هنوز...
یادته?!!

الو! دوباره بگو! چی؟
صدای خاطره ها دور است
دروغ گفته بودی ام که ماه من شدی!
اشک واقعی شور است
راستی!

جدای این حرف ها
از توی عکس ماندن بیزارم
مجسمه نیستم دلبر! دل دارم
گفتم که فعلن وقت ندارم
فردا
دوباره بگیر!



احمد حیدر بیگی

هن و تو

آنچه از من می خواهی
لایبی است
آنچه از تومی خواهم
فریاد است
آب من و تو هیچ به یک جونمی رود.

منصور اوجی

از آن همه رنگ

آمده اند و رفته اند
-میهمانان نوروزی
-مسافران نوروزی
و به پایان آمده است
همه دید و بازدیدهای عید
و حال صبح روز
روز هشتم است و
سیب بنانِ غرق شکوفه و
گرته برچینانِ عسل
و غزل، که خواب است هنوز
و تو که تنها مانده ای
تا شعری بنویسی
از این همه رویا
و از آن همه رنگ،
مرغکان نوروزی
(مسافرانی که آمده اند و رفته اند).



جلیل قیصری

بی راهه بیا

حدود هر شب رویا،
مه آلود است
هوای حرف و حدیث و نگاه،
مه آلود است
نازکای تکلم تذرو
کنام و کاج و دریچه،
مه آلود است
نی و نسیم کوه و کریوه
شب و شماله و راه،
آلوده است
با این همه
ما و کنار هزار و یک شب
این دل بی شکیب،
بی راهه بیارو جا!



ویدا فرهودی

نوبت آزادی فریاد شد!

گو شها را گر چه بستی زمزمه فریاد شد
بشنوی یا نشنوی آزادی آزاد شد
می نگنجد زندگی در وهم تو لیکن بدان
تنگه ی زندان تو سرچشمه ی میلاد شد
مرد زندانبان بگو بندد بساط کهنه اش
استقامت چون حریف زشتی شیا د شد
اهل محبس روی دیوار زمان حک کرده اند:
تیشه ی شوریدگی افسانه ی فرهاد شد
فخرها دائم فروشی با ردای زهد خود
پشت شان پنهان مشو، دینی نوین بنیاد شد
نه چه گفتم دین نو؟! چون عشق تنها در زمان
بوده و از عنفوان این جهان ایجاد شد
می هراسی از شعور سرخ آتش پیشه اش
برملا چون در دلش، دست بسی جلاد شد
باورت گر نیست این تاریخ و صدها ننگ آن
قصه ی چنگیزی ات صدر همه اسناد شد
داغ خیل خفتگان در خاوران دیگر بس است
مام میهن خسته از جرثومه بیداد شد
جابه جای شهر خاموشان زبان بگشوده است
تا بدانی نوبت آزادی فریاد شد



عدنان غریفی

گردشی دیگر

تا می آبی که بفهمی
کی به کی است
یا جریان از چه قرار،
می میری!

هی فکر کردی؛
هنوز وقت بسیار است،
بی آن که، در جنگی
شرکت کرده باشی!
هی فکر و فکر و فکر...
می بینی که مانده ای
حتی در بدیهیات،
هنوز در بدیهیات درمانده ای!

اما با وجود این ها همه می گویم
انصاف اگر باشد
باید کسی پیدا شود که بتواند...
و گرنه دوباره باید گفت: «الفاتحه»!
در حباب و خلاء
باز گردشی دیگر و همین!

طنزی اندر اوصاف جشن ها و شادی های معموله؟!؟

های فراوان و ارسال پیامک های متعدد به مناسبت ها و نامناسبیت های مختلف، شرکت مخابرات را شاد می کند.

● **شادی ارشادانه:** در این حالت فرد با مشاهده ناهنجاری ها، به جای این که دیگران را شاد کند، آنها را ارشاد می کند.

● **شادی ریاکارانه:** در این حالت فرد با ابراز تملق و چاپلوسی، دل رئیس خود را شاد می کند!

جشن ها



جشن ها به دو دسته تقسیم می شوند؛ جشن هایی که همه شادکن هستند و جشن هایی که خانه خرابکن هستند.

بعضی از جشن ها هم ترکیبی از این دو هستند. جشن هایی هم هستند که با شادی زلف گر زده اند (البته این شادی، نه آن شادی!)

● **جشن نوروزی:** در این جشن باستانی پدر خانواده کنار

سفره هفت سین می نشیند و به

فرزندان خود به خاطر چیزهای

گرانی که خریده اند توپ و تشر

می زند. سپس با شنیده شدن

صدای توپ واقعی، پدر

بلافاصله فرزندان را در آغوش

گرفته و آنها هم یا پس از

گرفتن عیدی به او می گویند: بابا

چقدر توپی! و یا با توپ پر از کم بودن

عیدی خود گلایه می کنند و در نهایت بعد از

سیزده روز بخور - بخواب هیکل همه افراد

خانواده به همان توپ شبیه می شود.

● **جشن کریسمس:** درباره این جشن تنها

چیزی که با مطالعه دقیق کتب یکی از مورخین

تلویزیون توانستیم بفهمیم این است که در این

روز بابانوئل به عشاق جوان یک «کدوی

هالوین» کادومی دهد و به همین خاطر به این

جشن روز «ولنتاین» یا روز استقلال هم گفته

می شود. مردم در این روز بوقلمون می خورند و

به طرف یکدیگر گوجه فرنگی پرتاب می کنند.

● **جشن هسته ای:** در این جشن از مهمانانی که

درستی و با آژانس آمده اند، با کیک زرد پذیرایی می

شود. چون این جشن خانوادگی بوده و کارت

دعوت فقط برای اعضای خانواده «ان پی

تی» فرستاده می شود، مدعوین کنترل

می شوند تا از ورود افراد بیگانه و

همچنین انتشار عکس و

بلوتوث مخفیانه جلوگیری

شود. البته ممکن است

بعضی از مهمان ها، خاله زنی

کرده و پس از بازگشت به منزل

خود چیزهایی را که دیده اند یک کلاغ

چهل کلاغ کنند. کسانی هم که دعوت

نشدند، حتماً پشت سر میزبان صحبت می

کنند.

«مهرداد صدقی»

شادی ها

بشر از دیرباز به شادی، نیاز داشته است. درباره این که شادی

چیست، به صراحت نمی توان اظهار نظر کرد. برخی از جامعه

شناسان معتقدند که: شادی، ریشه ای روحی - روانی

دارد. این افراد درباره علل روانی شادی یا روانی بودن

شادی کنندگان، مصداق خود را به برخی از رفتارهای

روانشادانه ارجاع می دهند:

● **شادی همراه با شیشه شکنی ناشی از پیروزی یا**

استقلال تیم های ورزشی!

شادی همراه با بوق های گوشخراش کاروان

ماشین عروس ناشی از خوردن شام مجانی!

شادی های دوگانه سوز ناشی از آتشبازی های شب

چهارشنبه سوری.

در پاسخ به این جامعه شناسان باید گفت که مصداق های

شادی در جوامع مختلف فرق می کند. در یک جامعه

ممکن است فرد با شنیدن خبر موفقیت

دوستش شاد شود و بخندد اما در برخی

جوامع، فرد با شنیدن خبر

ورشکسته شدن دوستش قهقهه

سر می دهد! در برخی جوامع

ممکن است فرد برای ابراز شادی

خیابانی به اعمال وقیحی نظیر دست

زدن، دست بزند اما در برخی جوامع چون

خیابان ها مملو از دست انداز است، فرد،

دیگران را دست می اندازد تا بخندد!

در برخی جوامع فرد با مشاهده جریمه شدن

دیگران توسط پلیس عبرت می گیرد، اما در برخی

جوامع مشاهده نحوه التماس فردی که قرار است جریمه

شود، یکی از صحنه های شادی آفرین را برای دیگران تشکیل

می دهد.

البته این تفاوت های جوامع الزاماً پدیده بدی نیست، چرا که

در برخی جوامع مردم با قطع گاز یکدیگر را گاز می گیرند اما در

جوامع نوع دوم مردم با قطع گاز، لطیفه می سازند و برای

یکدیگر پیامک ارسال می کنند تا با خنده، زهر سرمارا بگیرند.

از آنجاکه از قدیم گفته اند شادی را باید با دیگران تقسیم کرد،

بنابراین برای بررسی شادی، آن را در شاخه های مختلف تقسیم

می کنیم:

● **شادی ورزشی:** در این حالت فرد با زدن گل به خودی،

طرفداران تیم مقابل را شاد می کند.

● **شادی صوتی - سادبسمی (دو مرحله ای):**

در این حالت فرد با ترکاندن یک نارنجک یا

ترقه زیرپای دیگران و مشاهده عکس

العمل ایجاد شده، خود را شاد می کند. اما

در مرحله دوم با کتک خوردن، دیگران را

شاد می کند.

● **شادی هواشناسی:** در این حالت فرد با

گفتن خبر هواشناسی و احتمال تعطیلی

مدارس دانش آموزان را شاد می کند.

● **شادی مخابراتی:** در این حالت فرد با تماس





- بدو... بدو... بدو دست نماز بگیر... آفتاب پرید... نمازت قضا شد!
- صب خووندم!
- صب مال صبه!

- نماز امروز رو، همه شو صب خوندم که دیگه تا شب نماز نداشته باشم!
آبجی با یک چشم بسته، خط های صورت کج و کوله شده می خندد، در صورتش فقط دو تا دندون کج و زرد پیدا است!

- بیا... «خونه مونده»... بیا برو تا خانوم دعوات نکرده!
- کجا برم؟ نمازم رو خووندم همه رو!

باز آبجی با خط های کج و کوله صورتش می خواهد تشر بزند.

- هر نمازی به وقتشه... تا حالا دیدی ما نماز صب و عصر و مغرب و عشا روسر هم بخونیم؟ صُب جداست... بعد ظهر و عصر رو با هم می خوونیم، مغرب و عشا رو هم شب... تو خونه خدام - که الهی پروردگار خودش قسمت کنه - همون پنج دفعه ایکه حضرت ختمی مرتبت صل الله الیه و الله فرموده روزی پنج دفعه وامیسن به نماز! پنج دفعه موذن اذان میگه و پنج بار هم همه اقامه می بندن...؟!

آبجی همینطور که یک ریز حرف می زند... راه میفتد از حیاط کوچک به حیاط بزرگ می رود:

- پاشیر... آبش گرم تره... اما توی «خونه مونده» که از پاشیر می ترسی! بدو برو گوشه حوض... روشو پس زدم، یخهارم شیکستم! زود وضو بگیر بدو اتاق!

دست هایم را توی آب که می زنم از زمهریر سر ما می سوزد و خون میفتد روی پشت دست های ترک خورده ام. گریه ام گرفته! می ترسم، دور حوض را «پهن» ریختند و توی آن پر از کرمه!!

دستم را می کنم توی آب حوض و با خودم می گویم: «خدا یا! ... خونه خودمون نه توی حوض وضو می گرفتیم و نه نماز می خوندم، اما از وقتی که منو گذشتند خونه مامانجون که مدرسه برم، همه چی سخت شده، مامانجون زمستونا هنوز به یخبندون نخورده دستور میدهند که دور حوض پهن بریزند که دور حوض گرم بمونه و یخ نزنه و ترک بخوره! پس چرا حوض ما توی سلطنت آباد زمستونا یخ نمی بنده و یخ تا بالای فواره اش هم میره، هیچی ام ترک نمی خوره؟!

«آبجی» داره نیگاهم می کند و بعد با غرغر جلو می آید و آستین هایم را بالا می زند:

- آخه «خونه مونده» تو که صبح دست و روتو آب میزنی ... خوب دست نمازم بگیر دیگه؟!

صورتتم یخ زده اما اشگهام چه داغ روی لپام می ریزد!

به آبجی غر می زنم: «پس پوتینام رو چطوری در بیارم»؟! آبجی اخم آلود همانطور که دولا

شده بندهای آن را برایم باز می کند من کف دستم روی فرق سرم می کشم. می دوم از پله های

چوبی بالا می روم. توی اتاق می نشینم و پوتین هایم را بیرون می آورم. به نظرم آب دماغ ام راه

افتاده! یکهو یادم آمد: «اوا چرا یادم رفت آب وضو به صورتتم بزنم»؟!

هنوز «مامان جون» نگاهم نکرده با حوله ای که دم در آویزان است. دست و صورت را دروغکی خشک می

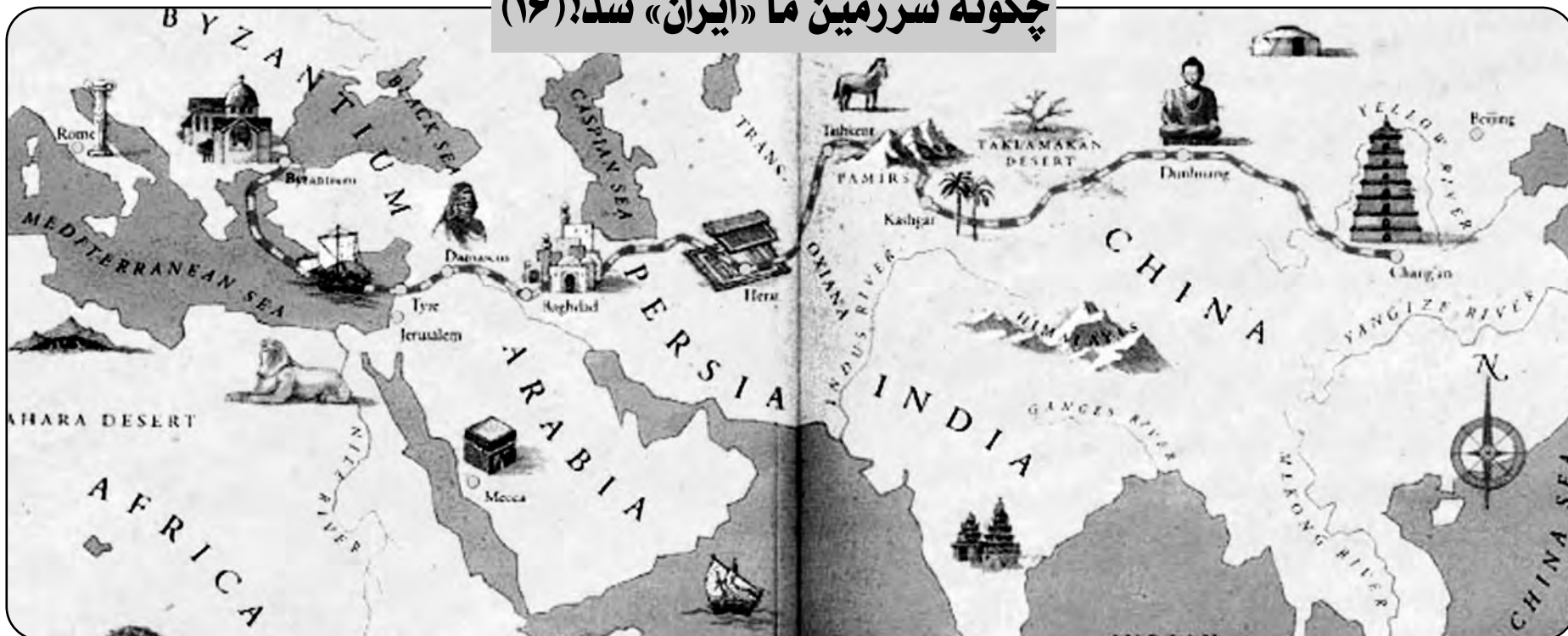
کنم وزیر لب با خودم می گویم «آه حوله دماغی شد...»!!

«مامان جون» همان طور که به نماز ایستاده به من تشر می زند:

- همه اش بدو بدو! ... همه اش هوشک هوشک! الله اکبر... الله اکبر! آفتاب رفت شب شد برو چادر تو سرت بنداز

و بیا وایسا به نماز!

و صورت...



اهمیت راه خراسان ، جاده ابریشم ، آیاری ، علم آمار و قوانین مالیاتی!

سازمان و سیستم مالیاتی ساسانیان پیشرفته ترین و کامل ترین سازمان مالیاتی جهان باستان بود!

ترجمه شده است و به نام «سیره ی انوشیروان» شهرت یافته است. متن کامل سخنان انوشیروان در مورد اصلاحات قوانین مالیاتی، از همین کتاب، نقل می شود.

«چون در صدد برآمدن تا کار رعیت را، خود رسیدگی کنم و ستمی را که بر آن هامی رود رنجی که بدان ها از سنگینی خراج می رسد، رفع نمایم زیرا در این کار هم پاداش آخرت است و هم زینت کشور و هم بی نیازی رعیت، و هم قدرت والی است بر این که خراجی را که بر عهده ی آن هاست، در وقت احتیاج وصول کند. و برخی از پدران مانیز بر این رأی بوده اند که بر داشتن خراج از رعیت به مدت یک یا دو سال و گاهی کم کردن مقدار آن، ایشان را در آبادانی زمین هایشان توانا تر خواهد ساخت. کارداران دولت و خراج گزاران را گرد آوردم. در هم ریختگی و نابسامانی کار آنها را به صورتی یافتم که هیچ چاره ای جز آن ندیدم که آن را تعدیل کنم و خراج را بر هر شهرستان، بلوک و روستا و دهکده را به طور مقطوع قرار دهم. پس کسانی را که دارای امانت و مورد اعتماد من بودند بر آن ها بگمارم و در هر شهری با هر کرداری،

و عظیمی بوده است و آیا این جنب و جوش بزرگ اقتصادی علاوه بر تسلط به راه های خشکی و دریایی، چه شرایط و الزامات دیگری می بایست داشته باشد. و دولت های ساسانی، پس از آن همه هزینه ی سنگین نگهداری و حفظ امنیت راه ها، چه عایدشان می شد؟ این جاست که رونق اقتصادی مردم با رونق اقتصادی حکومت ها از طریق مالیات به هم گره می خورده.

رفع ستم از رعیت

سازمان و «سیستم مالیاتی» ساسانیان به خصوص از وقتی که انوشیروان اصلاحات عمیقی در آن ایجاد کرد، پیش رفته ترین و کامل ترین سازمان مالیاتی جهان باستان بوده است که حتا رومی ها از چنین سازمان دقیقی محروم بوده اند. انوشیروان، دولت مردان مورد اعتماد خود را گرد می آورد، نظریات اصلاحی خود را نسبت به نظام مالیات کشور، برایشان شرح می دهد. گفتار انوشیروان در این مورد، در یکی از «تاج نامه» های بازمانده از عهد ساسان به تمامی نقل شده است. این تاج نامه در دوران اسلامی و در ایام انتقال فرهنگ ساسانی به فرهنگ اسلامی، به عربی

راه خراسان ، جاده ابریشم

در دو نوشته ی پیشین، تا اندازه ای کنترل دولت های ساسانی بر راه های بازرگانی را شرح دادم. یکی دیگر از راه های بازرگانی بسیار پراهمیت «راه خراسان» بود که بعدها به نام «جاده ی ابریشم» معروف شد. این راه از غرب چین آغاز می شد و تا خاک ارمنستان ادامه می یافت. در منطقه ی ماوراء النهر به دو شاخه تقسیم می شد: یک شاخه از شمال دریای کاسپین به راه خود به طرف غرب ادامه می داد و شاخه دیگر از سرزمین خراسان به داخل ایران امروزی کشیده شده بود و به سوی غرب ادامه می یافت. بدیهی است که امنیت این راه بزرگ و پراهمیت که از میان قبایل ترک و صحرا نشین و بیابان گرد می گذشت، یکی دیگر از تمهیدات ساسانیان بوده است. که بدون تردید مرزبانان شمالی ایران، در حفظ کاروان های بزرگی که ابریشم و سایر کالاهای چینی را حمل می کرده اند، کوشا بوده اند.

حال این پرسش پیش می آید که آن همه راه و آن میزان قلعه های نظامی، بنادر، انبارها و تأسیسات بازرگانی مختلف، وابسته به چه گونه اقتصاد پویا



ناصر شاهین پر

● دانش آماری در همه چیز از اهمیت بسیاری برخوردار بود و به دست آوردن مساحت زمین های کشاورزی دانش دیگری به نام علم «اندازه» را به میان آورد!

● به دلیل تعدیل قانون مالیات بود که مردم به انوشیروان لقب «عادل» دادند!

انوشیروان در صدد برآمد تا خود به امور رعایا رسیدگی کند و ستمی را که بر آن ها می رود و رنجی که از سنگینی خراج بدان ها می رسد، رفع نماید!



قوانین مالیاتی انوشیروان نمونه یکتایی است در تاریخ ایران که عدالت به تساوی بین مالیات دهنده و مالیات گیرنده تقسیم شده بود!

بعد است که مادر دوران ساسانی با دانش دیگری مواجه می شویم که با توجه به شرایط اقلیمی ایران، آب رسانی، آبیاری و تقسیم عادلانه ی آب متناسب با نوع محصول به یکی از دانش های ویژه ایرانیان تبدیل می شود. دانش وفنی که در هیچ جای دنیا مشابه آن یافت نمی شود، که البته ضروریات فن آب رسانی و آبیاری، ساسانیان را به سوی دانش های والا تر و وسیع تری، رهنمون می گردد.

اهمیت آب رسانی و تقسیم عادلانه آب به مناطق مختلف، دیوان دیگری را به وجود می آورد که در اسناد تاریخی دوران اولیه ی اسلامی، از آن به عنوان دیوان «کشتبزد» نام برده شده است. واژه «کشتبزد» معرب کلمه ی «کاهش افزود» است یعنی دستگاهی که هر ساله باید محاسبه کند که هر روستا و یا باغ با توجه به نوع کشت یا درخت چه میزان آب نیاز دارد. به عنوان مثال زمینی که در سالیان گذشته در آن ارزن کشت می شد و حالا کشاورز می خواهد بر روی همان زمین در سال پیش رو، گندم بکارد، به آب بیشتری نسبت به سالیان گذشته نیاز دارد. باز در قدم اول مواجه می شویم با متخصصین آمار کار که پیوسته با دهقانان در تماس هستند و درست به مانند بودجه سالانه ی یک دستگاه اداری، باید نیاز سال آینده را نسبت به آب برآورد کنند و به دولت و یا به دیوان «کاهش افزود» گزارش کنند. در دنباله این بحث خواهیم پرداخت به فنون آبیاری و آب رسانی، حفر کانال های آب، ایجاد نهرها، قنوات و سدسازی در عصر ساسانی.

شد، در سال ۹۰ هجری بود و بسیاری از نقاط ایران، دفاتر مالیاتی اشان تا چند قرن بعد از سقوط ساسانیان هم چنان به زبان فارسی اداره می شد. قوانین مالیاتی انوشیروان، نمونه یکتایی است در تاریخ ایران که عدالت به تساوی بین مالیات دهنده و مالیات گیرنده، تقسیم شده بود.

نقش مالیات عادلانه

مورخین دوران آغازین اسلامی مانند «طبری» و بسیاری دیگر همگی بر این نظر و قضاوت بوده اند که پس از آن جهان رو به آبادانی گذاشت و اشاره کرده اند که فقط به دلیل تعدیل قانون مالیات بود که مردم به انوشیروان لقب عادل دادند.

اما به طور کلی بینش و هدف پادشاهان ساسانی بر این بود که از طریق مالیات عادلانه، هم مردم به قدرت و توان مالی بهتری برسند و هم حکومت هزینه های خود را تأمین کند. و از آنجایی که به خوبی می دانستند توان مالی کشور از مسیر دریافت مالیات تأمین می شود، بنابراین بایدهکاری کرد که از طریق توسعه و آبادانی زمین، هر ساله جمع مالیات دریافتی افزایش یابد. از این روی، پادشاهان ساسانی، پیوسته آمار زمین های «بایر» را زیر نظر داشته اند و در این کوشش بوده اند که در هیچ نقطه ای، زمینی بدون کشت نماند. حتا برای این کار بازرسان ویژه ای تربیت می کردند و به نقاط مختلف کشور می فرستادند و علت بایر ماندن زمین ها را جست و - جو می کردند. و چون در اکثر موارد با مسئله کمبود آب برخورد می کردند، آب رسانی به زمین های کشاورزی را جزو وظایف اولیه ی دولت می شماردند. از این جا به

الممالک».

اطلاعات موجود نسبت به هر شهر، روستا و یا قصبه به حدی دقیق است که داشتن آن همه اطلاعات آماری دقیق نسبت به هر گوشه ی این کشور وسیع باعث حیرت خواننده می شود. در این کتاب علاوه بر تقسیمات کشوری و نام های هر بخش از کشور با تقسیمات کوچک تر کشوری برخورد می کنیم که کل امپراتوری ایران به چند استان تقسیم شده و هر استان شامل چند «تسو» و هر تسو شامل چند شهر و یا روستا و هر ده شامل چند «خرمن جا» و در نتیجه هر روستای کوچک چه میزان تولید کشاورزی دارد و چه میزان محصول زراعتی و چه مبلغ پول نقد سالانه به دولت پرداخت می کند.

سیستم مالیاتی انوشیروان به حدی کامل و دقیق بوده که پس فتوحات عرب در ایران، فاتحین عرب ناچار شدند که به طور کامل از قوانین مالیاتی انوشیروان پیروی کنند و به علاوه چون طبقه دهقانان از عوامل مؤثر جمع آوری مالیات و پرداخت به دولت بوده اند، فاتحین عرب ناچار شدند که دیوان مالیات (خراج) را به همان شکل سابق، بدون اندک تغییری حفظ کنند. زیرا دهقانان ایرانی، علاوه بر این که در محل و زمین های کشاورزی خود، می زیسته اند، سواد خواندن و نوشتن داشته اند و به علاوه آنها بودند که با شناسایی نسبت به محل و مردم می توانستند اجرا کننده ی مناسبی برای جمع آوری مالیات باشند. و به همین دلیل است که اولین دیوان مالیاتی ایران که به زبان عربی برگردانده

مردانی امین گذاشتیم، تا او را به راست دارند و مؤید هر بلوکی را مأمور رسیدگی به کار مردم همان بلوک کردم و خراج گزاران را فرمودم تا در هر امری که احتیاج به مراجعه ما باشد، به همان مؤید که کار بلوک را به او واگذار کرده بودم، مراجعه کنند. تا کاردار نتواند چیزی بر خراج آن ها بیفزاید و هم چنین دستور دادم که خراج را در حضور مؤید بپردازند و او به آنها رسید بدهد. و هر کس وفات یافت، خراج از او بردارند. و از آنان که به سن رشد نرسیده اند، خراج نستانند. و مؤید و دبیر آن بلوک و معتمد محل (نماینده مردم) و کاردار، همگی حساب خود را به دیوان ما بفرستند و بدین دستور، نامه ها کردم و به اطراف فرستادم». (برداشته شده از جلد دوم «تاریخ و فرهنگ ایران» نوشته محمدی ملایری)

دانش آماری

اصلاحات مالیاتی انوشیروان و چه گونگی اجرای آن و تأثیری که بر حال مردم داشت، مطلبی نیست که بتوان در یک نوشته ی کوچک به شرح آن پرداخت. اما از همین سخنان انوشیروان، به خوبی عظمت کار نمودار است.

در سرتاسر امپراتوری وسیع ساسانی، می بایست در مورد تمام زمین های کشاورزی، باغ ها، مساحت روستاها، و حتا آمار تک تک درختان، اطلاعات کافی فراهم گردد. بنابراین دانش آمار، باید مورد استفاده قرار گیرد. این طور به نظر می رسد که در ادوار تاریخی بعد از ساسانیان، ایران هرگز نتوانسته است از دانش آمار، به اندازه ی دوره ساسانیان بهره مند گردد. نکته مهمی که قابل ذکر است این که در نوشته های بازمانده از این عصر، خواننده به دفعات زیاد با کلمه ی «آمار» برخورد پیدا می کند. «آمار دبیر» به عنوان حساب دار در دستگاه دیوانی پیوسته از اهمیت بالایی برخوردار بوده است. هرکاری که با شمارش ارتباطی داشت در زیر نام کلی و عام «آمار» طبقه بندی شده بود. حتا ستاره شناسی را هم چون با شمارش ارتباط می یافته «اختر آماری» می گفته اند. در مورد اجرای قوانین مالیاتی، این آمار نیاز به دانش های دیگری نیز داشته است. به دست آوردن مساحت زمین های کشاورزی، دانش دیگری را به نام علم «اندازه» به میان آورده که همین واژه ی «اندازه» بعدها در تلفظ عربی به «هندسه» مبدل شده. درباره ی علم «اندازه» در برنامه ریزی های آب رسانی و آبیاری، شرح بیشتری ضرورت خواهد یافت.

در مورد دریافت مالیات، مردان کاردان و متخصص در رشته های مختلف مورد نیاز بوده تا قانون مالیات جدید متناسب با شرایط اقلیمی و چگونگی معیشت مردم در سرتاسر امپراتوری وسیع ساسانی، با مراعات حفظ عدالت - که مورد نظر انوشیروان بوده است - به مورد اجرا گذاشته شود.

تقسیمات دقیق کشوری

در قرن سوم هجری یک جغرافیا نویس ایرانی به نام «ابن خردادبه» با استفاده از اسناد و منابع دیوانی ساسانیان، کتابی نوشته با عنوان «مسالك



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

اعلامیه جهانی حقوق بشر

حقوق و آزادی‌های مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر ترکیبی است از یک سلسله حقوق و آزادی‌های انسانی که قبل از تأسیس سازمان ملل متحد وارد قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای جهان شده بود. همچنین، تاریخ تمدن بشر شاهد کوشش‌های پیامبران، فلاسفه و متفکرین و سایر بشر دوستان شرق و غرب برای اعتلای حقوق و آزادی‌های بشری است. اگر متفکران مشرق زمین در زمینه ماهیت حقیقت و روح بشر و سجایای معنوی وظایف و تکالیف اخلاقی او، آثار گرانبهایی از خود به جای گذاشته اند، دانشمندان مغرب زمین نیز در پیدایش نظریه‌هایی در باب روابط حکومت و مردم نقش مهمی را ایفا کرده اند و اکثر اعلامیه‌ها و اسناد مربوط به حمایت از حقوق اساسی بشر رami توان از اواخر قرن هیجدهم به بعد در حقوق اساسی و سایر قوانین کشورهای نیمکره غربی جستجو نمود. در سال ۱۲۱۵ میلادی، انگلستان «منشور کبیر» را اعلام نمود و اگرچه این سند تاریخی متضمن تعمیم پاره‌ای از

حقوق و آزادی‌ها برای «عموم» بوده است ولی این «عموم» در واقع در قاموس حقوق فئودالی قرون وسطی بوده و رعایای وابسته به زمین را به هیچ وجه شامل نمی‌شده است. از جمله اولین قوانینی که متضمن حمایت از حقوق بشر بود می‌توان منشور حقوق بشر ۱۷۷۶ ایالت ویرجینیای آمریکا و مشابه آن را در ایالات پنسیلوانیا، مریلند، دلاور، نیوجرسی، کارولینای شمالی و جنوبی، نیویورک و جورجیا نام برد. همچنین اعلامیه استقلال آمریکا سال ۱۷۷۶، متمم‌های قانون اساسی ایالات متحده آمریکا سال ۱۷۹۱ و اعلامیه حقوق بشر مورخ ۲۶ ماه اوت ۱۷۸۹ فرانسه نیز از اسناد مهم تاریخی مربوط به حمایت حقوق بشر است. بنابراین، برای نخستین بار در نیمه دوم قرن هیجدهم تحت لوای مکتب لیبرالیسم مفاهیم حقوق بشر، عدالت و حیثیت بشری که پیدایش آن به ازمنه باستان برمی‌گردد، رسماً به صورت مدون درآمد.

به موجب ماده ۱ منشور حقوق بشر ۱۷۷۶ ایالت ویرجینیای آمریکا، کلیه

ابناء بشر به حکم طبیعت آزاد و مستقل بوده و حقوق ذاتی خاصی دارند که نمی‌توانند طی هیچ نوع قرارداد اجتماعی از آن محروم شوند. این حقوق عبارتند از حق تمتع از حیات و آزادی، حق مالکیت به همراه وسایل تحصیل و استیفای مالکیت - کلیه اختیارات و قدرت حکومت از آن مردم بوده و از مردم ناشی می‌گردد. حکومت برای خیر و صلاح عامه و حمایت و ایمنی آنان به وجود آمده است. انتخابات به حکم ماهیت ذاتی خود باید آزاد باشد و کلیه افراد از حق رأی برخوردار شوند. کلیه اختیارات در زمینه وضع و تعلیق قوانین در دست مردم بوده و از طریق آنها به نمایندگان قانونیشان تعویض می‌گردد. عموم مردم به تساوی دارای حق اعمال آزادانه شعائر مذهبی به حکم وجدان خود می‌باشند. حکومت باید حافظ آزادی مطبوعات باشد که یکی از ارکان اساسی آزادی است. در کلیه دادرسی‌ها و بالاخص دادرسی‌های مربوط به جرایم منتهی به کیفر مرگ، هر فرد حق دارد از عقل و ماهیت اتهام متناسب به خود آگاه گردیده و با ایرادکنندگان اتهام و شهود مواجهه داده شود، و نیز از حق یک دادرسی سریع توسط یک هیئت منصفه بی‌طرف متشکل از افراد هم طبقه خود برخوردار گردد.

هیچ کس را نمی‌توان مجبور نمود علیه خود شهادت دهد. آزادی را نباید از هیچ کس سلب نمود. تعیین وجه الضمان نباید به میزان بی‌تناسبی انجام گیرد و جرایم خارج از اندازه وضع گردد. تنبیهات بی‌رحمانه و غیرمتعارف نباید معمول شود و بالاخره هدف حکومت باید حمایت از مردم و رفاه آنان و تأمین حداعلائی ممکن نیکبختی و بهزیستی مردم باشد. اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا نیز نمونه دیگری است در این زمینه و فلسفه و محتوای آن مشابه و متأثر از منشور فوق می‌باشد.

اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه و جوه مشترک بسیاری با قوانین اساسی ایالات مختلف آمریکا داشته و متأثر از آنها بوده است. ماده ۱ این اعلامیه می‌گوید:

«افراد بشر مساوی و آزاد به دنیا می‌آیند و از اینرو بالطبع بایستی در تمام مدت عمر خویش از آزادی و مساوات بهره

مندگردند». به موجب ماده ۲ اعلامیه: «مرام و مقصود اجتماعات سیاسی همانا حفظ و نگاهداری حقوق اشخاص است و این حقوق عبارت است از آزادی فردی - مالکیت شخصی، تأمین مالی و جانی و حق دفاع در مقابل ظلم و تعدی؛ حق حاکمیت ناشی از خودملت بوده و هیچ فردی از افراد و هیچ طبقه‌ای از طبقات مردم نمی‌تواند فرمانروایی و حکمرانی کند مگر به نمایندگی از طرف ملت (ماده ۳). قانون معرف و نماینده آزاده عمومی است و تمام مردم باید شخصاً یا به وسیله نمایندگان خود در وضع قوانین شرکت جویند (ماده ۶). هیچ عملی را نمی‌توان جرم دانست مگر آنچه که قانوناً جرم شناخته شده باشد (ماده ۸). طبق ماده ۱۰، عقاید سیاسی و مذهبی و فلسفی و غیره آزاد است مشروط بر اینکه ابراز این عقاید مخل نظم عمومی نشود. اشخاص می‌توانند

هیچ کس را نمی‌توان مجبور نمود علیه خود شهادت دهد. آزادی را نباید از هیچ کس سلب نمود. تعیین وجه الضمان نباید به میزان بی‌تناسبی انجام گیرد و جرایم خارج از اندازه وضع گردد. تنبیهات بی‌رحمانه و غیرمتعارف نباید معمول شود و بالاخره هدف حکومت باید حمایت از مردم و رفاه آنان و تأمین حداعلائی ممکن نیکبختی و بهزیستی مردم باشد. اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا نیز نمونه دیگری است در این زمینه و فلسفه و محتوای آن مشابه و متأثر از منشور فوق می‌باشد.

اعلامیه حقوق بشر ۱۷۸۹ فرانسه و جوه مشترک بسیاری با قوانین اساسی ایالات مختلف آمریکا داشته و متأثر از آنها بوده است. ماده ۱ این اعلامیه می‌گوید: «افراد بشر مساوی و آزاد به دنیا می‌آیند و از اینرو بالطبع بایستی در تمام مدت عمر خویش از آزادی و مساوات بهره

نمی‌تواند به مال غیر، تعدی و تجاوز کند. و اما در مواردی که مصالح عمومی اجتماع اقتضاء و ایجاب نماید ممکن است طبق قانون ملکی را از تصرف مالک متنوع ساخت.

جریان تصویب قوانین موضوعی در زمینه حقوق بشر در کشورهای مختلف در قرن ۱۹ همچنان در اروپا ادامه یافت و اکنون باید گفت کلیه کشورهای متمدن امروزی در قوانین اساسی خود آن را گنجانده اند. از حقوق سیاسی و مدنی که بگذریم از ابتدای قرن بیستم در قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای مختلف چنین موادی راجع به حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دیده می‌شود. این امر ناشی از الزامات زندگی جهان قرن بیستم می‌باشد که متوقع حمایت دولت از حقوقی مانند حق تعلیم و تربیت، حق کار، حق تمتع از مساعدت عمومی در زمان بیکاری، کهولت، بیماری و ناتوانی، حق برخورداری از یک سطح زندگی مناسب، حق بهداشت و به طور کلی حقوقی است که در مواد ۲۲ الی ۲۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده

UNIVERSAL DECLARATION OF HUMAN RIGHTS

است. امروزه اکثر قوانین اساسی و سایر قوانین کشورهای جهان حقوقی از قبیل حق تأمین اجتماعی و حق تعلیم و تربیت، حق بهداشت، حق کار و انواع دیگر حقوق اقتصادی اجتماعی و فرهنگی را به رسمیت می‌شناسد. به نحوی که این حقوق به همان ترتیبی که حقوق سیاسی و مدنی در قرن ۱۸ در آمریکا و فرانسه و تدریجاً در سایر کشورهای اروپایی و جهان به عنوان حقوق بشر مورد قبول واقع شد امروزه مورد قبول اکثریت نزدیک به اتفاق کشورهای جهان می‌باشد.

(ادامه دارد)

غلامرضا علی بابایی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

**اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند**

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



نوشته: ناهید کشاورز

هر روز من و آقای الف با هم سرکار می‌رسیم. قد متوسطی دارد، لاغر اندام است و چند دست لباسش را نامتناسب با هم می‌پوشد جوری که مثلاً پیراهن دیروزش با شلوار پیرایش بیشتر هماهنگ است و کت امروزش با شلوار هفته قبلش، ولی هیچکدام اینها برایش اهمیت ندارند فقط یک شال شطرنجی چند رنگ دارد که هر روز آنرا در هر هوایی به‌گردن می‌بندد. همیشه صبح‌ها یک لیوان کاغذی پر از قهوه در دستش دارد و هر بار بعد از سلام و احوالپرسی پا به پا می‌شود و می‌پرسد: «بالاخره نگفتید من چکار کنم. زنم می‌خواهد بیاید!»

نمی‌دانم چرا فکر می‌کند اگر دفعات بیشتری این سؤال را بپرسد شانس اینکه من جوابی برایش پیداکنم بیشتر می‌شود. معمولاً بعد از اینکه سؤالش را پرسید و من باز هم گفتم که نمی‌دانم قهوه‌اش را با آرامش در اتاق انتظار می‌خورد، با مراجعه‌کنندگان سر صحبت را باز می‌کند و بعد به آشپزخانه می‌رود تا برایشان چای درست می‌کند. آشپزخانه اتاق بزرگ دلبازی است که پنجره‌های بزرگش به حیاط پشتی با درخت‌های کهنسال گردو و چنار و یک درخت سپیدار باز می‌شوند. در رف پنجره‌هایش گلدانهای گل جورواجوری گذاشته شده‌اند. گلدان گل ارکیده، گل داوودی، گلدان بزرگی که ساقهایش تا بالای پنجره بالا رفته‌اند و یک نخل تزئینی کوچک. در میان آشپزخانه میزی است که رویش رومیزی پلاستیکی زرد خوش‌رنجی ست و دور آن هشت صندلی چیده شده است.

روی میز شمعدانی قدیمی است که شمع‌های نیمه‌سوخته‌اش ماههاست در انتظار روشن شدن دوباره مانده‌اند. کابینت‌های قرمز براق و تقریباً همه

وسائلی که برای استفاده از آشپزخانه لازم است در آنجا وجود دارد. فضای گرم و روشن و پرگل آنجا می‌تواند خستگی یک روز پرکار را کم کند. تا قبل از اینکه آقای الف گرمای فضای آشپزخانه را کشف کند، آنجا میعادگاه من و همکارانم در وقت ناهار بود. اما او کم‌کم حکومت آشپزخانه را در دست گرفت. اول وقت برای همه چای خوش عطری دم می‌کرد ولی خودش همان قهوه‌ای را می‌خورد که سر راه خریده بود. شیر آشپزخانه را تعمیر می‌کرد و کار نظم دادن به آنجا را که در طول هفته به مراجعه‌کنندگان زیادی چای و قهوه می‌داد به دست گرفته بود.

رفتارش با همکاران آلمانی من جور خاصی بود، با اینکه بارها گفته بودم که ما اداره دولتی نیستیم و مستقل عمل می‌کنیم این توضیحات را شامل همکارانم نمی‌دانست و رفتارش با آنها مثل این بود که گویا آنها ماموران اداره اقامت آلمان یا پلیس‌هایی با لباس مبدل در دفتر ما هستند. هر وقت آنها حضور داشتند - با اینکه فارسی نمی‌دانند - صدایش را پایین می‌آورد و گاهی موضوع صحبت در مورد اقامت در آلمان را ناگهان عوض می‌کرد. صبح‌ها تا ساعت یازده می‌ماند و بعد با شتاب می‌رفت به محلی که از همه ما مخفی می‌کرد.

در یک صبح زیبای تابستان آقای الف در حالیکه پیراهن زرد تن‌دی پوشیده و گردنبندی با زنجیر کلفت نقره به جای شال همیشگی به گردنش آویخته بود و ریشش را دو تیغه اصلاح کرده بود از راه می‌رسد و به من می‌گوید که اداره اقامت بوده و خوب برای اینکه آنها چیزی بونبرند لباس پوشیدن و رفتارش را جلو آنها عوض می‌کند. از تصور رفتار آقای الف در اداره اقامت برای اثبات همجنس‌گرایی خنده‌ام می‌گیرد. آقای الف بعد از اینکه پیراهنش را عوض می‌کند که با شلوارش وصله ناجوری می‌شود، خیلی جدی اعلام می‌کند که گلدانهای مرکز ما در یک حرکت دسته‌جمعی شته زده‌اند. من که هر روز صبح با عشق به گلدانهایم نگاه کرده بودم و از دیدنشان در هر شرایطی لذت برده بودم باورم نمی‌شود که گلدانهای شاداب ما مشکل داشته باشند ولی او با اشاره به تخصصش در امور گل و گیاه قانع می‌کند که باید کاری کرد.

ما بودجه‌ای در اختیارش می‌گذاریم تا اقدامات لازم را انجام دهد. چند روز بعد

آشپزخانه تبدیل به بخش مراقبت‌های ویژه می‌شود و همه گلدانها به آنجا منتقل می‌شوند جوری که سخت می‌شود در آنجا تکان خورد. در همه گلدانها ورقه‌های زرد رنگ چسبناکی می‌گذارد که هیچ خاصیتی جز زشت

کردن گلدانها ندارند و تا هفته‌ها بعد هیچ شته‌ای به آنها نمی‌چسبد. چندماه بعد از اشغال کامل آشپزخانه توسط آقای الف «خانم‌س» با ظرفی شله زرد از راه می‌رسد و در جواب نگاه حیران من می‌گوید که برای «دسر»

آورده! می‌پرسم: «دسر کدام غذا؟» نیم ساعت بعد او همراه آقای الف از در خارج می‌شوند و با دوکیسه خرید برمی‌گردند و چند ساعت بعد با چند نفر دیگر که به آنها ملحق شده‌اند دارند عدسی می‌خورند و نان بربری با نیمه



«آقای عوضی» با پیراهن زرد و گردنبندی با زنجیر کلفت نقره!



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
 همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

چیست؟!

می نشیند روی مبل و می بینم که با ورود
 «همشیره» اش! کلی به وزنش اضافه
 شده و شلوار و پیراهن و کاپشن
 هماهنگی پوشیده. می گوید: از وقتی
 که خانمم به اینجا می آید چند نفر از
 خانمها زیر پایش نشستند که برای
 برادرش که من باشم، زن بگیرند و مثل
 اینکه کسی را هم کاندید کرده اند و برای
 اینکه وضع را محکم کنند گفته اند که من
 هم وقتی او نبوده به این خانم نظر
 داشته ام!

به خودم می گویم که: «حق دارد وضع
 سختی است!» در ذهنم دنبال راه حلی
 می گردم که ادامه می دهد: «البته ما
 قبلا هم مشکل داشتیم ولی خوب حالا
 بدتر شده!»

به نظرم می رسد که از وضع پیش آمده
 آنقدرها هم ناراحت نیست. حدسم
 خیلی هم نادرست نبوده چون
 بلافاصله موضوع را به کار دیگری اداری بر
 می گرداند و بیشتر به حل آن علاقه
 نشان می دهد. بعد هم با عجله به بهانه
 اینکه کلاسش دیر شده می رود.
 بعد از آن از آقای الف بی خبر می مانم اما
 خواهر یا زن و یا کسی که دیگر نمی دانم
 چه نسبتی با او دارد به آشپزخانه ما می
 آید و گاهی نگاه معناداری به من می کند
 بی آنکه کلمه ای با من حرف بزند.

اواخر بهار است و گلهای گلدانهای
 آشپزخانه ما طراوت سابق را ندارند
 همکار آلمانی من که کلمه فارسی
 «شته» را از آقای الف یاد گرفته است
 علت را درشته زدن آنها می داند. یکروز
 در وقت ناهار به گل فروشی نزدیک محل
 کارم می روم تا گلدانهای تازه ای بخرم که
 آقای الف را در آنجا می بینم. شلوار
 صورتی رنگی پوشیده و پیراهن گلداری
 شال هم رنگ شلوارش. مدل موهایش
 را عوض کرده و رفتارش مثل همان
 مواقعی است که به اداره اقامت می
 رفت. مرا که می بیند لیخندی می زند و
 می پرسد که برای آشپزخانه می
 خواهیم؟ جواب نداده می گوید: این
 گلدان مناسب نیست!

گلدان دیگری دستم می دهد و خنده از
 صورتش دور نمی شود. حرکاتش
 طبیعی است، خود خودش است و این
 بار تظاهر نمی کند. در خنده آقای الف
 آرامشی است که از تنفس در هوای
 آزادی می آید.

گلدان را در رف آشپزخانه می گذارم،
 روی یکی از صندلی های می نشینم و دلم
 برای چای خوش طعم آقای الف تنگ
 می شود.

بکنید که ما بتوانیم کرایه مرکز را هم به
 موقع بپردازیم!

در یک روز گرفته ماه دسامبر آقای الف
 هراسان در اتاقم را باز می کند و با صدای
 بریده و جویده می گوید که: دارد
 می آید! ترسش دامن مرا هم می گیرد و
 نگران می پرسم: کی؟ گفت: زنم!
 خیالم راحت شد که من در امانم. گفتیم:
 «خوب چشمتان روشن!» مثل برق
 گرفته ها از جایش پرید که: چه چشم
 روشنی بدبخت شدم!

فهمیدم که امانی در کار نیست، ادامه
 داد:

- صد بار به شما گفتم که من چکار کنم.
 حالا چه خاکی بر سرم بریزم. او که نمی
 داند داستان من در اینجا چیست. اگر
 بفهمد بیچاره ام می کند تازه کار اقامت
 من هم خراب می شود اگر بفهمد من
 زن دارم!

هفته بعد می آید و نه تنها. یکر است به
 آشپزخانه می رود و برای زن همراهش
 چای می ریزد و من رفتن به آشپزخانه را
 تا آنجا که ممکن است عقب می اندازم
 تا دیگر دلبستگان به آنجا هم برسند.

در بسته آشپزخانه که بعد از تذکرات
 متعدد همکاران آلمانی بسته اند تا بوی
 غذا در تمام ساختمان پخش نشود را با
 احتیاط باز می کنم و خانم س با خنده
 خواهر آقای الف را معرفی می کند (که
 زنش باشد) و چشمان آقای الف بر
 دهان من زل میزند که نکند حرفی بزنم.
 در روی اجاق آشپزخانه دیگ بزرگی می
 جوشد. چند نفری مشغول آماده کردن
 بشقابها هستند و آقای الف با قیافه ای
 بشاش در میان هفت زنی نشسته که
 برایش چای و نان پنیر آماده
 کرده اند.

بعد از آن خواهر آقای الف که من هم کم
 کم او را به خواهری آقای الف پذیرفته
 بودم از مشتریان پرو پا قرص آشپزخانه
 ما شده بود. ولی تنهایی آمد و چندی
 بعد به صف همراهان خانم س پیوست
 که به کلیسا می رفتند تا در پناه عیسی
 مسیح آرامش یابند و اقامت را در
 دستهای او بجویند.

آقای الف که از کار حکومت آشپزخانه
 دلسرده بود مرتب در کلاسهای زبان
 آلمانی شرکت می کرد و ظاهرا کارها
 یکجوری پیش می رفت. تا اینکه روزی
 باز هم سراسیمه وارد شد و گفت این
 آشپزخانه شما را بدبخت کرد!

یکباره دلم برای آشپزخانمان قبل از
 اینکه اشغال شود تنگ شد و اینکه چه
 اوقات خوبی را با همکارانم در آنجا
 گذرانده بودیم و با این حس براق شده
 به آقای الف می پرسم: منظورتان

چشمی به شله زردی که رویش با
 دارچین نقاشی شده است.

از آن روز به بعد حکومت آشپزخانه بین
 «خانم س» که از تنهایی روزها به آنجای
 آید و آقای الف تقسیم می شود.
 هر وقت برای برداشتن لیوانی آب یا
 فنجان چای به آشپزخانه می روم از
 نگاه آنها می خوانم که مراقب هستند تا
 من در مورد موضوعات محرمانه شان
 حرفی نزنم.

خانم س زن هفتاد ساله ای است که
 موهای یکدست سفیدی دارد، بیشتر
 وقتها لباس مشکی می پوشد و یک
 روسری سرگردان روی سرش است که
 گاهی هم روی شانه اش می افتد. زن
 مومنی که برای گشودن گره
 پناهندگی دست به دامن عیسی
 مسیح شده است اما رازش را از همه
 پنهان می کند.

کار زیاد مدتتها مرا از داستانهای
 آشپزخانه که روز بروز بر تعداد نفرات گرد
 آمده در آنجا اضافه می شد دور می کند.
 آنقدر که وقتی چند ماه بعد خانم س را
 می بینم که صلیبی بر گردن آویخته و
 همراه چند زن دیگر با سرعت می رود تا
 به قرارشان در کلیسا برسند با چشمان
 از تعجب گرد شده می پرسم: «شما که
 گفتید...» و بقیه حرف را می خورم و او
 در حالی که تالی به سروگردن خود می
 دهد می گوید که: من تازه فهمیدم
 آرامش در کجاست!

«خانم س» که با تغییر اعتقادات
 مذهبی لباس پوشیدنش هم عوض
 شده است، شبیه زنهای داستانهای
 روسی لباس می پوشد. شالی بزرگ بر
 شانه هایش می اندازد و دامن های
 چین دار گشاد تا زیر زانوی پوشد و کت
 های براق با رنگ های تند قرمز و آبی
 و دستکش های سیاه توری به دستش
 می کند.

او چند زن دیگر را هم با خود به
 آشپزخانه آورده است که همدیگر را
 «خواهر» صدا میزنند. داشتم فکرمی
 کردم که همین روزهاست که در آنجا
 مراسم عشای ربانی را هم بجا آوردند که
 پرسید: راستی برای کریسمس چه
 برنامه ای دارید؟

فکر کردم که همه دلخوشی من
 تعطیلی ایام کریسمس اینجاست که او
 بالیست بلند بالائی از برنامه هائی که در
 سر دارد پیش من آمد با تقاضای مبلغی
 پول برای برگزاری مراسم.

گفتم که ما بودجه ای برای این کار
 نداریم و در رتق و فتق امور جاری آنجا
 هم گیر کرده ایم که گفت: عیسی مسیح
 خودش جور می کند! گفتم: شفاعتی



عسل پهلوان

لغو مرخصی درمانی

● افشین بایمانی زندانی سیاسی که به جرم فرار دادن برادر خود (مهدی بایمانی) بازداشت و در ۱۵ شهریور ۱۳۷۹ به اعدام محکوم و سپس در دادگاه تجدید نظر هم به تأیید رسیده بود ولی پس از ۶ سال حکم وی به حبس ابد تقلیل پیدا کرد. او هم اکنون که از بیماری قلبی رنج می برد از ابتدایی ترین اقدامات درمانی در زندان رجایی شهر کرج محروم است و بارها تقاضای اعزام به مرخصی درمانی را به مسئولین ارائه داده که مورد موافقت قرار نگرفته است. در زمان عید غدیر قاضی «خدا بخش» که ناظر بر امور زندان است با مرخصی وی موافقت کرد با قرار وثیقه بیش از ۳۰۰ میلیون تومان اما با وجود تأمین این وثیقه مقامات قضایی خلف وعده کرده و کماکان از اعزام افشین بایمانی به مرخصی درمانی ممانعت



زندانیان را از یاد نبریم!

می کنند.

۱۵ سال حبس؟!

● سمکو خلقتی فعال سیاسی ۳۵ ساله که دارای یک فرزند می باشد در دی ماه ۱۳۸۸ در شهر اراک بازداشت شد. او ساکن مهاباد فارغ التحصیل رشته متالوژی از دانشگاه صنعتی شریف می باشد. در هفته گذشته حکم ۱۵ سال حبس از سوی دیوان عالی کشور برای او تأیید شد. این حکمی است قبلاً توسط دادگاه انقلاب شهرستان اراک صادر شده بود و در دادگاه تجدید نظر نیز به تأیید رسیده است.

تشدید فشار علیه

کشیش ایرانی

● کشیش بهنام ایرانی در مورد تشدید فشارها و اذیت و آزارها علیه وی به مجامع جهانی حقوق بشر نامه نوشته است، او به اتهام «تبلیغ علیه نظام» به ۵ سال و ۸ ماه حبس محکوم شده است و در حال حاضر ۲ سال و ۸ ماه است که در زندان مرکزی کرج محبوس است. او در این نامه نوشته است که: «تاکنون چندین بار تقاضای مرخصی به جهت درمان داشته ام که نهایتاً در آخرین تقاضا شورای طبقه بندی زندان با مرخصی استعلاجی بنده موافقت نمود و ریاست بهداری زندان نیز پرونده پزشکی اینجانب را برای اعزام به بیمارستان تأکید کرد، اما نهایتاً قاضی ناظر بر زندان مدعی شد که طی بخشنامه جدیدی که سال پیش ابلاغ شده به این گونه اتهامات مرخصی تعلق نمی گیرد. او همچنین می گوید بنا به قانون ۱۳۹۲ کلیه زندانیانی که یک سوم حبس خود را گذرانده باشند، بدون توجه به «نوع» جرم و طی سابقه زندانی طبق این قانون می توانند قانوناً مشمول «آزادی مشروط» باشند ولی باز هم با آزادی من موافقت نشده است. لذا بدینوسیله مراتب اعتراض خود را از این همه بی عدالتی به گوش رسانه های جهانی - که در قالب حقوق بشر هم فعال هستند - رسانده و خواهان

پرداخت آنان به این مسئله مهم می باشم.

معالجه لازم و ضروری

● چنگیز قدم که در خرداد ماه سال ۱۳۹۰ دستگیر شده و به اتهام «محاربه و درگیری با سپاه پاسداران» در یکی از روستاهای سنندج بازداشت شده بود، در سال ۱۳۹۱ در شعبه دادگاه انقلاب به ۴۰ سال زندان و تبعید به زندان مسجد سلیمان محکوم شد. او در وضعیت سخت جسمی است و از ناراحتی حاد عفونت بدن رنج می برد (قسمتی از پای وی دچار عفونت شدید شده است)، و همچنین دچار دردهای شدید، تب و لرز، سرگیجه و

کم سویی دید چشمان است ولی مسئولان از درمان کردن قطعی او ممانعت می کنند و حتی نظر پزشک بهداری زندان حاکی است که او بایستی به بیمارستان منتقل شود ولی تا به امروز اجازه انتقال او را به بیمارستان و معالجه نداده اند.

دستگیری فعالان

دانشجویی

● در هفته گذشته ۳ فعال دانشجویی و بلاگ نویس منتقد به نام های سعید لعالی، امیر یاری و محمد پولادی در دانشگاه اصفهان بازداشت شدند. آنها را در خوابگاه به شدت کتک زدند و به آنها توهین



New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter
Visit UANI.com



کردند. شاهدان عینی گفته اند که مأموران همچنین با مراجعه به اتاق امیری در همان خوابگاه اقدام به ضبط کتب، جزوات و کامپیوتر این فعال دانشجویی کردند. هنوز از وضعیت و دلیل بازداشت و محل نگهداری این سه تن خبری در دست نیست. در همین راستا هفته های گذشته در دانشگاه شیراز نیز ۲ فعال دانشجویی و وبلاگ نویس به نام های مهرداد خرمانی و احسان مولوی نیز بازداشت شده اند.

گرانفروشی در زندان؟! •

فروشگاه بند ۳۵۰ زندان اوین محلی که زندانیان از آنجا مواد غذایی خود را تهیه می کردند تبدیل شده است به یکی از ابزارهای رژیم برای فشار بر زندانیان به طوری که با پایین آوردن کیفیت غذاها، زندانیان به ناچار جهت تأمین ویتامین و مواد غذایی مورد نیاز مجبور هستند که از قسمت لبنیات فروشگاه زندان خرید کنند و مسئول این فروشگاه که حسین عبدی نام دارد با گرانفروشی، سعی دارد که به زندانیان سیاسی فشار بیاورد. باید اضافه کرد که چندماه پیش گرانفروشی این فروشگاه مورد اعتراض و شکایت زندانیان سیاسی قرار گرفت. که موجب شد که زندانیان از بند ۳۵۰ به ۲۴۰ زندان اوین منتقل شوند و حالا این مسئله دوباره با گرانی قیمت مایحتاج زندانیان تکرار شده است.

هنرمند و اتهام جاسوسی؟ •

● رسول حیدرزاده هنرمند آذربایجانی که در اردیبهشت سال ۱۳۹۰ دستگیر شده بود، در دادگاه انقلاب به ریاست قاضی پیرعباسی به ۷ سال محکوم گردید. این دادگاه که در آن به وی حق دفاع داده نشد ۱۰ دقیقه بیشتر طول نکشید. او که خواننده و موزیسین می باشد به اتهامات جاسوسی، اجتماع و تبانی محکوم شده است وی در گفتگویی این اتهامات را مسخره نامید و در مورد نحوه دستگیر شدن خود گفت: «مرا بدون اخذ احضاریه از دادگاه و به طرز ناپسندی دستگیر نمودند. ابتدا فکر کردم که قصد ربودن مرا دارند، چون هویت مأموران برای من اصلاً مشخص نبود، سه روز اول در یک منزل شخصی نامعلوم و در یک

این ممانعت روبرو شد. پدر او می گوید:

علت اعدام حبیب کرد بودن وی است، کسی که به جرم حمل کتاب اعدامش کنند شما دیگر چه انتظاری دارید؟ کتاب خواندن و کتاب نوشتن کجای دنیا جرم است؟ حبیب هیچگاه دست به اسلحه نبرده بود و کارش چاپ و نشر کتاب بوده است.

حبیب گلپری در آخرین نامه خود به بستگانش (درست قبل از اعدام) چنین می نویسد: «مدت ۴ سال می باشد که حسایی توز حمتتان انداخته ام. امیدوارم زحمت های مرا ببخشید، برای تمامی شما آرزوی موفقیت می کنم.

به مادرم بگویند هر وقت دلش تنگ شد توی آیدر می تواند مرا ببیند. من همیشه با او هستم پس فکر من نباش. دوست دارم که روزهای بعدی خوش باشد و من اینجوری خوش می باشم و اگر خوشحالی من را می خواهید خوشحال باشید.

پدر عزیزم از تمامی زحماتی که برایم کشیدی ممنون هستم از این که نتوانستم پسر خوبی برایت باشم مرا می بخشد. برای تمامی خواهران و برادرانم آرزوی موفقیت می کنم و بهترین زندگی را برای شما آرزو دارم».

خدا حافظ

حبیب الله گلپری پور

زیرزمین مورد بازجویی قرار گرفتیم. او که در آخر می گوید که آرزومند است که جهانی عاری از استبداد و دیکتاتوری داشته باشد و به حقوق اساسی انسان ها احترام گذاشته شود.»

افزایش اعدام ها •

● در طی هفته گذشته مردم ایران شاهد چندین و چند اعدام بودند. اعدام ۳ زندانی در زندان لاکان رشت، اعدام ۲ زندانی در دیزل آباد کرمانشاه، به دار آویخته شدن یک نفر در ساری، اعدام یک زن و یک مرد در زندان رجایی شهر کرج، ۸ زندانی سیاسی در زندان زاهدان، یک زندانی در خرم آباد و یک زندانی کرد در سلماس.

بان کی مون دبیرکل سازمان ملل متحد در رژیم جمهوری اسلامی خواسته است که مجازات اعدام را به حال تعلیق درآورد.

وصیت نامه اعدامی •

● بستگان حبیب گلپری پور که برای تحویل جسد وی به مراکز حکومتی مراجعه کرده بودند با ممانعت ایشان از تحویل جسد و همچنین تهدید و ممانعت از برگزاری مراسم تر حیم برای وی روبرو شدند. پدر حبیب که به زندان ارومیه و ستاد خبری وزارت اطلاعات استانداری ارومیه برای تحویل گرفتن جسد فرزندش مراجعه کرد با

کلاه‌پوشان به رستم! (۵۰)



صادق نهاوندی بیدرنگ در اتاقی را که وارد شده بودند، آرام و بی صدا بست، که جریان هوا، آقامحمدخان را بیدار نکند، سپس در میان دو اتاق را که نیم باز بود، کاملاً با احتیاط فراوان باز کرد، و چراغ روشن را بگونه ای کف اتاق سفره خانه (اتاقی وارد آن شده بودند) گذارد که اندک نوری از آن، بدرون اتاق خوابگاه خان قاجار بتابد، و آنها بدانند که وی در کدام بخش از اتاق خوابیده است.

آنگاه هر سه تن، در حالیکه دلهای شان بسختی می تپید، و کاردهایی را که به خون سه تن نگهبان آغشته شده بود، در دست داشتند، با گام های آهسته و آرام، وارد اتاق خواب آقامحمدخان شدند.

خان قاجار، در بخش بالایی اتاق، در رختخواب، و در زیر لحاف آرمیده بود، در حالیکه صورتش بیرون از

لحاف قرار داشت.

صادق خان به رختخواب او نزدیک شد، و دو فراش خلوت نیز در سمت چپ او قرار داشتند آنگاه لحاف را از روی گردن او کنار زد، و «خوجه قاجار» چشمانش را باز کرد، ولی نتوانست حتا فریاد بزند. چون کارد صادق خان بیدرنگ حنجره او را برید. و این بریدن را دو - سه بار، تکرار کرد تا کاملاً مطمئن شود که او را کشته است.

آقا محمدخان خواست تکانی بخورد و برخیزد، و یکی - دو بار دهان باز کرد که فریاد بکشد، اما آوایی از دهانش بیرون نیامد، و دو فراش همراه صادق خان نیز چند ضربه کارد بر سینه و گردن او فرود آوردند، و شاهرگ او را قطع کردند.

خان قاجار دیگر حرکتی نکرد. صادق خان لحاف را از روی او کنار زد، و بادقت سینه ی او را نگاه کرد، تا مطمئن شود

که او، دیگر نفس نمی کشد، و سینه اش تکان نمی خورد. و پس از این که از مرگ او مطمئن شد، آهسته به همدستانش گفت: فوراً اتاق را خوب بگردید، و هر چه پول نقد و زرینه و سیمینه، و گوهرهای ارزشمند در آن است، بردارید و برویم.

در جیب قبای آقامحمدخان، مقداری پول و سکه زرین و دو بازوبند گوهرنشان، و مهر ویژه او بود.

برخی از تاریخ نویسان نوشته اند که به جز این ها، در بخش های دیگر اتاق، چیزی به دست قاتلان نیفتاد. اما برخی دیگر از مورخان خاور زمینی نوشته اند، که در اتاق خواب او، چند کرور زرینه و سیمینه و گوهر و مقدار چشمگیری پول نقد بود، که همه ی آنها را صادق خان و دو تن فراش برداشتند، و سپس به دستور صادق خان چراغ درون مردنگی را نیز خاموش کردند، و هر سه نفر از محل کشتار بیرون آمدند، و اوقیضه تفنگ خون آلود نگهبانان را با رخت همان سربازان پاک کرد، دو فراش خلوت آنها را حمایل کردند. و صادق خان همان کاغذ لوله شده را به دست گرفت، و به سوی دروازه خروجی ساختمان فرماندهی رفتند.

در برابر دروازه، صادق خان به افسر نگهبان گفت: حکم شهریار است که هم اکنون این نامه را به مقصدش برسانیم.

افسر نگهبان از بیرون رفتن آنها پیشگیری نکرد و پروانه خروج داد. و آن سه تن با همین ترفند، دروازه بان شهر را نیز وادار به گشودن دروازه شهر کردند و از شهر بیرون آمدند.

کشتن آقامحمدخان، با آنهمه

قدرت فرماندهی و جذبه ی هراس انگیز او، آدمی را وادار به مقایسه این قتل، با کشته شدن نادرشاه افشار می کند، که او نیز نیرویی مقاومت ناپذیر در اداره ی فرماندهی و نفوذ در پیرامونیان خود داشت، و کمتر کسی جرأت می کرد در چشمان نافذ نادر نگاه کند.

هنگامی که مرگ این دو تن را در کنار هم می گذاریم، می بینیم هر دو سوء قصد، از سوی کسانی به انجام رسید، که از نزدیکان دستگاه فرماندهی آنها بودند.

اگر صالح بیک و موسا بیک از نزدیکان نادر نبودند، و اگر قوچه بیک افسر نگهبان منطقه شاهی، در شبی که نادر کشته شد نبود، محال بود که سوء قصد کنندگان حتا به دویست متری خوابگاه نادر برسند. و آن مرد نیرومند و پر جذبه را بکشند. و اگر کسانی که در شماخی (یا شوشی) آقامحمدخان را کشتند، از فراشان خلوت او نبودند، و از جزییات زندگی «خوجه قاجار» و برنامه ی خواب و بیداری و خوراک او آگاهی نداشتند، و همه ی اتاق ها و راهروهای جایگاه او را نمی شناختند، و خود، دارای جایگاه و شغلی در دستگاه وی نبودند. هرگز و هرگز نمی توانستند در آن شب، او را بکشند.

آنها از ریزه کاری هایی آگاه بودند که آگاهی بر آن ریزه کاری ها، برای یک بیگانه هرگز میسر نمی شد.

ضمناً نمی توان منکر هوش و تهور و نکته سنجی صادق خان نهاوندی نیز شد. چون صادق خان، علاوه بر هوشمندی، قدرت اداره ی دو همکار ترسو و مردود خود را نیز داشت و توانست از وجود آنها در پیشبرد

برنامه های خطرناک و پر دلهره خود بهره بگیرد و موفق شود.

بهر روی، باز می گردیم به بررسی گام به گام تاریخ، پس از خروج سه تن قاتل آقامحمدخان و سه تن نگهبان اردوگاه.

در آن شب، محمدحسین خان قاجار، صاحب منصب نگهبان بود. و می باید هر چندگاه یکبار به نگهبانان سر بزند. و در انجام این مأموریت، ساعتی پس از نیم شب، سرکشی خود را آغاز کرد ولی او، تنها به نگهبانان سرکشی می کرد که سرباز، و ارتشی بودند، و به فراش های خلوت توجهی نداشت. بر این پایه راه سرکشی وی، از برابر اتاق خالی سه نفر محبوسین آن شب نمی گذشت.

وقتی که محمدحسین خان قاجار، به اتاق خواب آقامحمدخان رسید، و دید که دو نگهبان بر زمین افتاده اند، و خون آنها بخشی از زمین را پوشانیده، به خود لرزید و تالخطاتی قدرت تصمیم گیری از او سلب شد. سپس با شتاب وارد اتاق خواب آقامحمدخان شد.

گفتم که سه تن سوء قصد کنندگان، پیش از بیرون آمدن از اتاق خواب، چراغ را خاموش کرده بودند. بر این پایه محمدحسین خان، پس از اینکه وارد اتاق شد، آقامحمدخان را در تاریکی ندید، و در شگفت شد که چرا خان از آوای باز شدن در، بیدار نشده است. این بود که در تاریکی، یکی دوبار گفت: شهریار!... شهریار!...

ولی پاسخی به ندای وی داده نشد. محمدحسین خان دچار شوک شده و خود را گم کرده بود. نمی دانست

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

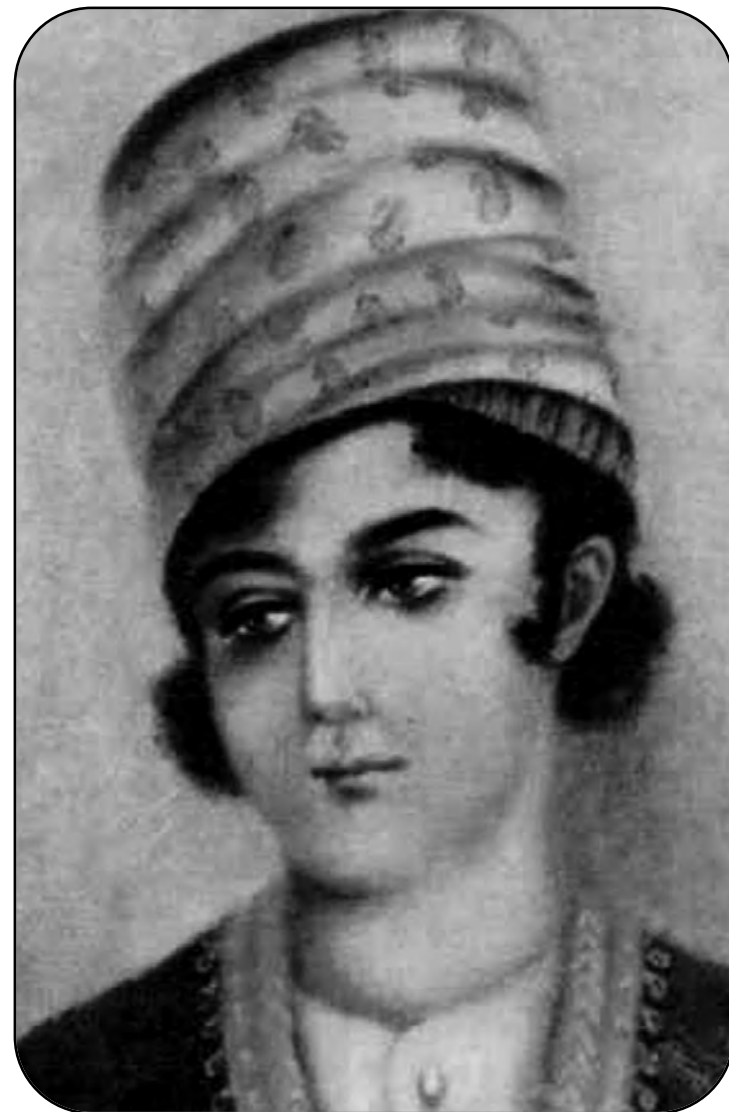
روشنایی چراغ لاله پیکر خون آلود
آقامحمدخان را به منشی الممالک
نشان داد.
وحشت سراپای هر دو تن را
فراگرفت. ونمی دانستند چه کنند.
شغل میرزا رضا قلی نوایی (منشی
الممالک) در دستگاه آقامحمدخان
قاجار، مانند شغل میرزا مهدی خان
استرآبادی در دستگاه نادرشاه افشار
بود، یعنی دارای نفوذی بیشتر از یک
دیبر ویژه (منشی مخصوص) بود. و
پیوسته با آقامحمدخان قاجار طرف
رایزنی قرار می گرفت و با او تماس
دایم و مستقیم داشت. و گهگاه می
شد که در یک روز چند ساعت را با خان
قاجار بسر می برد. او مردی پخته و
سرد و گرم چشیده و مدبر بود، و
آقامحمدخان به نظرات او ارج می
نهاد. در حالیکه محمدحسین خان
قاجار، جوانی بود که با پشتیبانی و
حمایت میرزا رضا خان منشی
الممالک اندک اندک، مقام های
نسبتاً بالا راه دست آورده بود.
منشی الممالک گفت: فوراً از این
اتاق بیرون برویم. و به اتاق من بیا تا با
هم گفتگو کنیم.

محمدحسین خان پذیرفت و به اتاق
منشی الممالک آمدند. و منشی
الممالک مدتی خاموش ماند و به
اندیشه فرو رفت، سپس به محمد-
حسین خان گفت: این را بدان
همینکه بفهمند آقامحمد خان
کشته شده است، رشته ی نظم و
انضباط در ارتش و در اردوگاه
گسیخته خواهد شد.
محمدحسین خان: ما، چه باید
بکنیم؟
منشی الممالک: آیا تو دشمن داری؟
محمدحسین خان: منظورت
چیست؟
منشی الممالک: از تومی پرسم که در
این اردوگاه دشمن داری یا نه؟
محمدحسین خان: آری، دشمن
دارم.
منشی الممالک: حتماً آدم های
حسودی هم هستند که به تورشک
می برند، چون تو، زود ترقی کرده ای و
حسادت بسیاری از پیرامونیان را
برانگیخته ای.
محمدحسین خان: درست است.
اینطور است.

ادامه دارد ...

- حرفی نزن، فقط چیزی بپوش که
سرمانخوری و بامن بیا.
منشی الممالک: کجاییم؟ چه شده
است؟!
محمدحسین خان: بیا به اتاق
شهریار.
منشی الممالک: شهریار؟ او در این
وقت شب چرا مرا احضار کرده است.
خدا بخیر کند.
محمد حسین خان: احضار نشده
ای. شهریار راکشته اند!
منشی الممالک ناگهان برخاست و
وحشت زده گفت: آه. آیا بالاخره
ابراهیم خلیل خان جوانشیر، او را
کشت؟!
محمدحسین خان: من نمی دانم
چه کسی او را کشته است. معطل
نکن. خواهش می کنم چیزی را
بپوشی و بامن بیایی. عجله کن.
میرزا رضا رختی برتن کرد، و محمد-
حسین خان چراغ لاله روشنی را در
دست گرفت و به سوی خوابگاه
آقامحمدخان، براه افتاد.
محمد حسین خان قاجار، در

چه کند. او آرام آرام به سوی
رختخواب خان قاجار رفت و بادت،
آن را لمس کرد، و حس کرد که
دستش به رطوبت برخورد کرده است.
آن را بوید و بوی خون را احساس
کرد.
بیدرنگ برگشت و دولنگه ی در را باز
کرد، تا نور فانوسی که در راهرو بود،
بداخل اتاق بتابد، و در روشنی اندک
که بر اتاق تابیده بود، توانست پیکر
خون آلود آقامحمدخان را ببیند.
هنگامی که محمدحسین خان پی
برد که شاه راکشته اند، هراسان، از
اتاق بیرون آمد و با شتاب به سوی
اتاق، دوست یکرنگ و هوادار
خود «میرزا رضا قلی نوایی» (ملقب به
منشی الممالک) دوید.
منشی الممالک را که در خواب
سنگینی بود، بیدار کرد، و منشی،
شگفت زده از او پرسید:
- چه خبر است؟!
محمدحسین خان سرش را به گوش
میرزا رضا قلی نزدیک کرد، و آهسته
گفت:





اردوان مفید

فضای دانشکده تأثر هر چند مدت با ورود یک «پدیده اروپایی» آنچنان دستخوش دگرگونی، تغییر و تحول می شده که گویی آنچه در گذشته آمده بود همه از میان رفته است و این «ایده نو» جایگزین همه آنهاست. از جمله در آن دوران دو متن ترجمه از زبان آلمانی توسط «رضا کرم رضایی» به بازار عرضه شده بود. او در همان روزها هم بازی من در فیلم «حسن سیاه» بود و در نقش «رئیس دسته» مطرب ها نقش آفرینی می کرد. این دو نمایشنامه از برتولد برشت به نام های «استثنا» و «قاعده» که در آن سیروس افهمی و حمید طاعتی بازی می کردند و دیگری «در انتظار گودو» بود که در آن پرویز صیاد و داود رشیدی بازی داشتند که هر دو اثر با هنرمندی بازیگران و با اجرای بسیار هوشمندانه ای توانسته بودند توجه تماشاگران تأثری و جامعه تحصیل کرده دانشگاهی را به خود جلب کنند. اما آنچه فراتر از یک نمایشنامه و اجرای آن مطرح بود متدی بود که از قرار بنام «برتولد برشت» ثبت شده بود و آن متد «فاصله گذاری» بود. همانطور که گفته شد، دانشجویانی که به «دانشکده تأثر» می آمدند به جز تعداد اندکی از تاریخ نمایش در ایران کاملاً بی خبر بودند و اشتباهی عجیبی برای پذیرش پدیده های نواز اروپا و آمریکا داشتند. حالا دیگر فصل کتاب «استانیس لاونسکی» بسته شده بود و دوره «برتولد برشت» باز شده بود. بد نیست برای آن که شما را هم در

با ظهور یک پدیده تأثر اروپایی و حضور یک غول مشهور عالم هنر در ایران ناگهان تأثرهای هنری ودانشگاهی حالت «برشت زدگی» پیدا کرد!

حضور جنجالی و پر سر و صدای یکی از مشهورترین کارگردانان نوآور تأثر، سینما و اپرا در جشن هنر شیراز که در جهان شهرت اجرای آثار شگفت انگیز و عظیم را داشت!

جهانی» بود که شهرت او را به عنوان یک مبتکر شیوه های نوین و غیر متعارف در تأثر جهان باعث شده بود. او کارگردانی نوپرداز و آفریننده ای شگفت انگیز در زمینه کارگردانی آثار مهم جهانی از جمله «هملت، شاه لیر» و ده ها اثر دیگر بود. ناگفته نماند که جشن هنر شیراز در واقع میدان واقعی برخورد فرهنگ غرب و شرق بود و «پیترو بروک» نیز برای اجرای نمایش «اورگاست» - که یک تأثر تجربی بود - به جشن هنر

جشن هنر جهانی، که در واقع میدان واقعی برخورد فرهنگ غرب و شرق بود از یک چهره بسیار معتبر و جنجالی به نام «پیترو بروک» دعوت به اجرای اثری شد به نام «اورگاست» که نیم اول آن در تخت جمشید و نیم دوم آن در نقش رستم برای اجرا آماده می شد. «پیترو بروک» متولد ۱۹۲۵ میلادی در انگلستان و یکی از مشهورترین کارگردانان اپرا، تأثر و سینما بود ولی مهم تر از همه پایه گذار بنیادی به نام «مرکز تحقیقی تأثر

دعوت کنیم. جشن هنر شیراز که یکی دیگر از ابتکارات و توصیه های شهبانوی ایران بود که هیئت مدیره و برگزار کننده آن عبارت بودند از: فرخ غفاری، ایرج گرگین، بیژن صفاری، و البته مهندس رضا قطبی رئیس رادیو تلویزیون ملی ایران و دیگری که به عنوان مشاورین هنری در خدمت این فعالیت عظیم فرهنگی بودند. در سال ۱۹۷۱ که ششمین یا هفتمین سال برگزاری این

زندگی خصوصی خود در این باب وارد کنم داستان کوتاهی را - که خود شاهد و یکی از شخصیت های این داستان بودم - نقل کنم. تا اندازه و عرض و طول آشنایی های ما را با این پدیده های نو دریابید که این امر باعث خواهد شد که به ارزش آن روش های نگاشته شده که قرن ها از نظرها دور بوده بیشتر پی ببریم. برای ارائه این داستان ابتدا اجازه بدهید شما را در مسیر «چگونه ایران تماشاخانه دار شد» به جشن هنر شیراز

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

واقعیت این است که انسان هنگامی که با قهرمانان همدوره خود روبروست اندازه و عظمت آنها را نمی بیند!

اجرا دیده بود و پس از دیدار از آنها آن به تماشای ویدیوی شهر قصه پرداخته بود و حالا به من دانشجوی تأثیر می گفت: «برشت» شما پهلوی شماست و شما به دنبال کس دیگری نگردید؟! برای چندمین بار به دیدن نمایش کمدی موزیکال «جان نثار» که مدت ها در کارگاه به روی صحنه بود رفتم بیژن با آگاهی از نکته اصلی نمایش های رو حوضی توانسته بود اثری خلق کند که همه عوامل تأثیر رو حوضی را داشت اما حرفی به عظمت تاریخ ایران در آن گنجانده بود. او با نگاه یک نمایش نامه نویس طنزپرداز از فرم رو حوضی بهره گرفته بود و مدرن ترین نمایش جهان، یعنی «پوچی» را با واژه های مسلسل وار خود به اجرا درمی آورد، تماشاگران گاه از خنده روده بر می شدند! گاه از ابراز این واقعیات تند و صریح شاخ درمی آوردند! گاه از شدت تأثیر، اشک به چشمانشان می آمد! «بیژن» توانسته بود با «فاصله گذاری» تماشاگران را برخلاف متمدن استانیس لاونسکی - که تلاش می کرد تماشاگران را آنگونه مسحور و مجذوب کند تا فراموش کنند که در تماشاخانه هستند به طوری که باید خود را در عمق داستان ذوب شده ببینند - اما در کار «بیژن» به عکس متد استانیس لاونسکی هرگاه تماشاگر جذب کامل نمایش می شد و محیط را فراموش کند، آنها را غافلگیر می کرد و وجدان و آگاهی تماشاگران را به کار می گرفت، این همان سبکی بود که به گفته برتولد برشت (که یکی از نوابغ نمایشنامه نویسی دوران خود بوده است) از ویژگی های تأثیر ایران و نمایش های مذهبی «کمدی دلارته» اروپا وام گرفته بود. عجب آن که در همان دوران بیژن با مطالعه نمایش های سنتی ایران اثری از «برتولد برشت» به نام «رایش سوم» را در کارگاه نمایش باروش خود که استفاده از چند تنبک و صدا و حرکت بود به اجرا درمی آورد، او آگاهانه از منطق «فاصله گذاری» سنتی ایران بهره گرفته بود و کسانی که شاهد آن اثر بودند، بسیار تحت تأثیر قرار می گرفتند...

اما نکته ظریفی در این «فاصله گذاری» در نمایش نامه های سیاه بازی بود که قابل ذکر است...

حکایت همچنان باقی...

دیگر آثار او را به عنوان یک پدیده مهم تأثیری در محافل مختلف فرهنگی و هنری مطرح می کرد. خلاصه وارد رستوران شدیم در یک گوشه مناسب میزی توسط «گرگین» گرفته شده بود. ایرج گرگین با دیدن بیژن بلند شد و ما را به سر میزی برد که در آن جا «پیتر بروک» با همان چشمان نافذ آبی رنگ خود نشسته بود و با نگاهی بسیار تحسین آمیز بیژن را خوش آمدگفت، محاوره همه ما به زبان انگلیسی انجام می گرفت و اکثر صحبت ها نیز درباره تأثیری بود که اثر شهر قصه روی پیتر بروک گذاشته بود در یک فرصت استثنایی من که در آن دوران در سال های سوم و یا چهارم دانشکده تأثیر بودم و شدیداً تحت «تهاجم» پدیده «جدیدالورود»! «فاصله گذاری» برشت قرار داشتیم، صادقانه از «برتولد بروک» سؤال کردم: شما درباره «برتولد برشت» و متمدن «فاصله گذاری» چه فکر می کنید؟! او لحظه ای به من خیره شد، ابتدا گفت: «حتماً تو دانشجوی تأثیر هستی»؟

گفتم: بله! آرام نگاهش را به آن سوی میز به روی بیژن انداخت و گفت: «برتولد برشت شما این جا نشسته است. اوست که شما می توانید مطالعه اش کنید و از او بیاموزید»... سکوتی عجیب برقرار شد. «ایرج گرگین» با لبخندی رضایت بخش و من با تعجبی همراه افتخار به بیژن نگاه کردیم، در حالیکه بیژن با همان لبخند معمول خود لیوان آبجویش را جرعه جرعه می نوشید!

نکته عجیبی در این سخن بود، واقعیت آن است که هنگامی که با قهرمانان همدوره خود روبرو هستیم و اندازه و عظمت آنها را نمی بینیم...؟! شگفت آورتر آنکه پدیده های نوراهم بدون مطالعه می پذیریم و گویی این بار نیز هم بدون مطالعه یک روش تأثیری یا یک مکتب پرسروصدای اروپا را به خانه آورده بودیم و سرکلاس های تأثیر درباره این «متمدن» جهانی صحبت می کردیم غافل از آن که در همان زمان بیژن مفید در کارگاه نمایش دو اثر متفاوت را با همین روش که از قدیمی ترین متمدن های نمایش ایرانی بود (یعنی فاصله گذاری) به روی صحنه داشت و «پیتر بروک» هر دو اثر را با حضور تماشاگران و در حال

آمده بود - در این اثر صرفاً از اصوات و حرکات و یک زبان من درآوردی و نمادین بهره می گرفت که موضوع آن ریشه در افسانه قدیمی یونانی یعنی «پرومته در زنجیر» داشت.

خلاصه آن که حضور او در جامعه فرهنگی و هنری و بخصوص تأثیری جنجال آفرین شده بود و تعدادی هم به عنوان دستیاران او در پی برگزیدن هنرجویان جوان از دانشکده «هنرهای دراماتیک» و «هنرهای زیبا» و بخصوص در آن دوران از «کارگاه نمایش» بودند... او با یک سلسله تبلیغات حساب شده، در واقع میان دوستان و تأثیر توقع یک معجزه تأثیری را دامن زده بود. هدف آن بود که به گفته «برتولد بروک» مرزهای زبانی برداشته شود و تأثیر بتواند مانند آنچه در نمایش های مذهبی بود با درون انسان ها رابطه برقرار کنند. خلاصه «پیتر بروک» در جهان شهرت به اجرای آثار عظیم داشت. و برای ما دانشجویان غول تأثیر تجربی جهان محسوب می شد که حضور او در ایران تقریباً همزمان با اجرای «شهر قصه» بود و بالا گرفتن شهرت این اثر در میان مردم و بحث و گفتگو در میان اهل تأثیر و اهل هنر، اتفاقاً در یکی از روزهای مهرماه بود که بیژن (برادر ارشد) از من خواست که او را برای رفتن به رستوران «برج» مقابل تلویزیون ملی ایران واقع در جام جم همراهی کنم. همان روزها بود که «پیتر بروک» نیز در تدارک اجرای «ارگاست» این اثر پرسروصدای جشن هنر بود و گروه های مختلف و زمینه های مختلف را آماده می کرد. هنرپیشگان را، اختراع زبان گویشی بین هنرپیشگان ایران و هنرمندان خارجی را، موسیقی و تزئینات صحنه یا بهتر است بگوییم آنچه در دامنه کوه قرار بود رخ بدهد.

در آن روز بیژن، قرار ناهاری داشت با «ایرج گرگین» و یک «میهمان خارجی» ناگفته نماند که ایرج گرگین در تقسیم بندی این سلسله از مقالات در بین هنرمندان نسل چهارم و همدوره بیژن مفید و علی نصیریان، جعفر والی و... قرار می گیرد با این توجه که «گرگین» به کارهای بیژن از آثار رادیویی گرفته تا نمایشنامه های صحنه ای و اشعار او، اعتقاد عجیبی داشت و همواره در هر فرصتی نقش نمایشنامه شهر قصه و

مراجعت به بروز!

۸۲

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه یافت. او پس از حادثی در مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در راه با خانواده حاج علیرضا، دختران و دامادش آشنا و همگی به تهران می آیند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس اقامت می کنند. (در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضا شاه پهلوی است).

کبری بیوه میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج می کند. او با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی کل کشور در می آید. بنا به دستور او و مأموران یک باغ و خانه در شمیران را تحت نظر گرفتند و عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی را که ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند کشف کردند.

حاج علیرضا فوت شد او در وصیت نامه خود از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود برای همه ارثیه ای تعیین کرده بود. پسرش حجره او را در بازار را راه انداخت. دزدان به حجره حاج علیرضا دستبرد زدند و موجودی پارچه های فاستونی انگلیسی انبار را ربودند. دزد استوار رییس سابق انتظامات و حفاظت گمرک تهران و معروف به «محمود گمرکچی» بود. ولی مأموران او را دستگیر کردند که هفته های بعد به طور مشکوکی در زندان مرد. به میرزا باقر مأموریت دادند که همراه مأمور دیگری به نام «نفیس آقا» به شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن بروند. در آنجا انبار سوخته تریاک را در کف حیاط کشف کرد و ارتقاء مقام گرفت و در میهمانی رییس تأمینات با «طلعت» خواهرزاده او آشنا شد که به تازگی از شوهرش طلاق گرفته بود.

جنگ در اروپا شروع شده بود و جاسوسان آلمان و انگلستان به شدت در ایران فعالیت می کردند. پدر «زهر» دوست اقدس از اهواز آمد که او را با خود ببرد. زهر هم دست به خودکشی زد. زن ها با دوا و درمان خانگی، «زهر» را که مرگ موش خورده، نجات دادند. اقدس و منیره از آن روز تصمیم گرفتند که زهر را به عقد برادرشان (امیر) درآورند. آنها از امیر خواستند یک میهمانی بر پا کند و چنانکه انتظار داشتند برادرشان زهر را پسندید.

اقدس که حامله بود، دردش گرفت و زینت السادات ماما را خبر کردند و روزی بعد پسری زایید. دو هفته بعد که در عید مبعث بایستی عده ای از زندانیان عفو و آزاد می شدند و به عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده مأموریت دادند که به عنوان زندانی به زندان قصر بروند و آن ها هم افراد واجد شرط را (سواي پرونده اشان) میان زندانیان سیاسی و معمولی شناسایی کنند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی بودند، معرفی کردند.

«محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف اطلاع پیدا کردند که همگی اهل خانه به واسطه زاییدن اقدس خانم به منزل آنها رفته اند و به این خانه خالی دستبرد زدند. دست بر قضا میرزا باقر و آقا عبدالله همانروز از مأموریت زندان قصر به خانه برگشته بودند در نیمه های شب که آن سه نفر در خواب خوش بودند که دزدان به خانه راه یافتند و پس از سرقت محمود مسگر در زیرزمین پنهان شد و اسدالله کچل از ایوان این منزل به ایوان منزل سرهنگ محمد ولیخان همسایه آنها رفت و دست به دزدی پول و جواهرات زد که سرهنگ ناگهان بیستدار شد و

فریاد زد: ای دزد!

میرزا باقر و آقا عبدالله ورقیه از خواب پریدند. با شلیک چند گلوله سرهنگ، به راحتی دزدان تسلیم شدند. عبدالله خان و میرزا باقر بعد از ده روز به دیدار خانم اقدس رفتند. پس از آن میرزا باقر برای تعویض لباس زیر به خانه محل اقامتش رفت، منیره و ورقیه هم برای بردن لباس خانم اقدس و ترتیب حمام زایمان به خانه حاج علیرضا آمده بودند. در گفتگو دو به دو میان آنها بر سر معاشقه منیره با وزیر شوهرش و معاونت وزارتخانه آقای حیدری شوهرش، میرزا باقر، به منیره اعتراض کرد. منیره برای خریدن جوراب نایلون، ورقیه را به بیرون از خانه فرستاد.

میان منیره و میرزا باقر بگو مگو ادامه یافت و منیره سیلی محکمی به او زد که مرد مچ او را گرفت و به شدت پیچاند و قصد داشت از پشت به او تجاوز کند و حتی عریانش کرد ولی منصرف شد و او را به نحو توهین آمیزی روی قالی پرت کرد و خود از خانه بیرون آمد. از قضا منیره قصد داشت آن روز با مرد معاشقه کند که کارشان به دعوا کشید و توهین دیده و رها شده شروع به گریه کرد.

سرگرد فضل الله خان به باقر معمارزاده و عبدالله خان خاوری مأموریت داد که به رشت بروند و پرونده سروان خزایی رییس کلانتری رشت را که به جرم تبلیغ مرام اشتراکی زندانی بود - و زنش در تهران پرونده شوهرش را پی گیری می کرد - رسیدگی نمایند. پس از دو سه روز آنها پی بردند که رییس شهربانی رشت به همسر زیبای سروان نظر دارد و برای او و دو سه نفر از رفقایش «پرونده» ساخته است. آن دو با کمک رییس شهربانی گیلان حکم برائت آنها را گرفتند و آزادی آنها را به همسر و پدر سروان اطلاع دادند. میرزا باقر در راه روی تأمینات، خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید که با زن میانسال که خاله اش بود برای پی جویی دزد خانه اشان آمده بودند. دختر «عصمت» نام داشت که خاله اش او را «عصی جون» صدا می زد آن روز به آن دو قول داده شد که دزدان خانه را پیدا کنند و «خاله عصمت» (پری جون) از او قول گرفت پنجشنبه شب شام به منزل آنها بروند.

سرگرد ابوالفضل خان و نوزاد و همسرش به عنوان اولین میهمانی به خانه پدری اقدس رفتند. خانم اقدس متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده بابت «زهر» که نامزد برادرشان شده و از او خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منیره استقبال کرد و رفت و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید و سپس به جمع مهمانان پیوست.

سرگرد فضل الله خان به آن دو اطلاع داد که شهربانی دو کارشناس کارآگاهی و تیراندازی با تپانچه را از آمریکا استخدام کرده و آنها صبح زود با اشتیاق به شهربانی رفتند و سپس روانه میدان تیر پادگان پل چوبی شدند و تمرینات خود را ده روزه با موفقیت و نمره خوب گذراندند و پنجشنبه شب به میهمانی «خاله» دزد زده، رفتند در حالی که مأموران دزدان را دستگیر کرده بودند که از مهمانان دوره های منزل او بودند. در آنجا، به گرمی از شان استقبال شد. عبدالله خان به آنها اطلاع داد که صبح شنبه برای آن چه از خانه اشان ر بوده شده به شهربانی بروند و آنها ابراز خوشحالی کردند و آنها به اتاق خواب «خاله جون» رفتند و با آنها معاشقه کردند ولی دختر (عصی جون) به خاطر این که به او تجاوز شده بود از نزدیکی با میرزا باقر می ترسید و به خاله اش پناه می برد و او واسطه شد که مرد جوان به نرمی با او معاشقه کند و خود با عبدالله خان مشغول بود که مرد جوان «عصی جون» را روی تخت خواب طاقباز کرد.

بعد اشاره به باز بودن پنجره اتاق بالاخانه کرد که در آنجا تریاک می کشیدند و میهمانان پس از ترک خانه پنجره رو به کوچه را باز گذاشته بودند که بوی تریاک برود...!

پری خانم یک اسکناس توی دست پاسبان گذاشت و با مهربانی از او تشکر کرد و گفت:

-مهمونای امشب بی احتیاطی کردند و برای هواخوری یادشان رفت که آن را ببندند!

بعد از پاسبان پرسید که غذایی، میوه ای و چیزی نمی خواهد...!

پاسبان به گرمی از او خداحافظی کرد و در راست و سه نفری را که دلواپس این در زدن بی موقع شبانه شده بودند، از نگرانی بیرون آورد و «خاله جون» جریان را تعریف کرد و هر سه خندیدند و عصمت برای بستن پنجره ها به اتاق بالا رفت. عبدالله خان دوستش را کنار کشید و گفت:

-این جریان رو نبایستی دست کم

«خاله جون» همانطور که با عبدالله خان سرگرم بود به مرد جوان که در صدد همآغوشی با دختر بود به ملایمت نهیب زد:

-او هو... چیکار می کنی، اون هنوز دختره نکته دست درازی کنی؟!

مرد که حواسش بود و چنین قصدی هم نداشت ولی دختر را که ترس اش هم ریخته بود، مشتاق پیشروی بیشتری می دید حتی نیمه عریان هم شده بود. «خاله جون» نیز عبدالله خان

را به نفس نفس انداخته بود و مرد جوان هم به لیسیدن و بوسیدن پستان ها و شکم و پر و پاچه دختر پیش می رفت و «خاله جون» دست عبدالله خان را گرفت و به پستوی اتاق خزید که جلوی خواهرزاده اش در آغوش مردی دیده نشود. در همین دقایق بود که صدای در زدن متمادی در منزل به گوش رسید و پری خانم با عجله در حالی که خود را کاملاً می پوشاند به طرف راهرو دوید تا در خانه را باز کند و

«عصمت» هم به تندى لباسش را پوشید و آن دو مرد حیران و متعجب به هم نگاه می کردند.

پری خانم زودتر از کلفت پیر منزل به پشت در رسید و آن را باز کرد و پاسبان پست محله را دید و با حیرت به او خیره شد. پاسبان که با خانم خانه آشنا بود سلامی داد و گفت:

-خانم پری! خانه دزد زده رو که در پنجره های اتاق رو به کوچه اش رو باز نمی دارند؟



گرفت؟!

رفیق جوانش که هنوز در ادامه روابطی بود که با دختر جوان داشت که نیمه تمام مانده بود گفت:

-خوب معمولاً یکی از مأموریت های آژانای پست اینه که به اهل محل کمک کنن!

عبدالله خان در حالی که خودش را آماده رفتن می کرد گفت:

-ولی با این جریان اداره سیاسی شهربانی و فعالیت های ما، پشت این کاسه بایس یه نیم کاسه ای باشه!

نگرانی او موجب دلشوره دوستش هم شد که آماده شده بود که به نحوی با دختره ارضای جنسی کند ولی با عجله لباس اش را پوشید و هر دو آماده رفتن بودند که این بار دختر جوان جلو آمد:

-کجا با این عجله...؟ تازه مجلس ما خودمونی شده بود!

آقا عبدالله گفت:

-حالا وقت بسپاره و بازم خدمت می رسیم. امشب شما مهمون داشتید و صلاح نبود که ما اینجا آفتابی بشیم. بخصوص که شما دزد زده بودید و روز شنبه هم قراره بیایید به اداره آگاهی... و نکند حرف و حدیثی پیش بیاد و حق حساب و رشوه و این جور چیزا که حضرت اجل رکن الدین مختاری رییس شهربانی خیلی به این جریانات حساسه!

خاله جون گفت:

-شنیدم ایشون اهل هنرند. نوازنده ساز هستند و آهنگ می سازند و اغلب شب اتوی خونه اش خواننده ها و نوازنده ها و راجال، جمع اند!

آقا عبدالله که حالا داشت راه می افتاد گفت:

-با این وجود ایشون توی کار شهربانی خیلی جدیه. مورو از ماست می کشه! او با خدا حافظی عجولانه ای با عصمت و خاله اش و بوسیدن آن هادر ابا زکرد. نور دو، سه دکان هنوز به چشم می خورد و او سراسر دو طرف کوچه را پایید و به معملا زاده گفت:

-من از طرف راست میرم و توسوت منو که شنیدی، از جهت دیگه برو به خیابون امیریه و همدیگر رو اونور چهارراه طرف چهارراه گمرک و امیریه می بینیم.

پیدا بود که نظارت شدید مأموران اداره سیاسی شهربانی که خودشان هم جزو ابواب جمعی آن اداره بودند، آنها را هم ترسانده است که مبادا دنبالشان را گرفته باشند و فعلاً این طوری به وسیله پاسبان محل گوشزد کرده بودند.

بهم که رسیدند، آقا باقر گفت:

-برای ایز به گربه گم کردن بهتره بریم تو این دکه اونور چهار راه و مدتی اونجا باشیم و یه چتول بزنیم و بعد بریم خونه...

هنوز مردم توی خیابان رفت و آمد می کردند و آنها که در مهمانی مشروبی جز دو سه گیلان کنیاک نزنه بودند در دکه «حبیب خان» که با آنها آشنا هم در آمد، دلی از عزا در آوردند و مست و لول به خانه رسیدند و نمی دانستند از فرط بیخوابی چطوری ولوشند که میرزا باقر توی همان اتاق در کنار آقا عبدالله که همسرش رختخواب او را انداخته بود، خرو پف اش بالا رفت.

جمعه را هم هر دو تا ظاهر خوابیدند اما صبح شنبه هر دو توی اتاق های خودشان آماده بودند که خودشان را زودتر به اداره آگاهی شهربانی برسانند ولی زودتر از آنها پری خانم و عصمت جلوی اداره آگاهی دم در ایستاده بودند.

عبدالله خان معاون اداره دستور داد همه آن چه از منزل امیریه دزدیده شده به اتاق او بیاورند. بعد که «خاله جون» و عصمت را به اتاق آنها وارد شدند آن دو خیلی زود از دیدن آن چه از آنها دزدیده شده بود ذوق زده و خوشحال شدند و زن رفت تا مجسمه برنزی را که می گفت یادگار شوهرش است، بغل بزند که عبدالله خان گفت:

-فعلاً دست نزنید که از اونا صورت برداری بشه و به شما تحویل بدن!

بعد رو کرد به پیشخدمت:

-این آقایون دزدای مهمونی محترم خانم پروین جلایری را وارد کنید!

در این موقع به محض این که پروین خانم چشمش به اولین شخصی افتاد که وارد شد، جیغی کشید و برافروخته و عصبانی داد زد:

-تف به اون روت بیاد صفر علی خان که اون همه نون و نمک شوهرم و منو خوردی به شوهرم می گفتی: «داداش!» و اونوقت چشم ات به مال اون، به ناموس اون بود، پدر نامرد بی کس و کار!

از جایش بلند شد میرزا باقر زیر چشم نگاهی به آقا عبدالله کرد.

صفر علی کربلایی شیرازی که عامل اصلی دزدی بود در تمام این مدت سرش به زیر بود، بطوری که چانه اش به روی سینه اش می رسید.

عصمت هم بلند شد و دو قدم به طرف آن سه نفر رفت.

-من کم خدمتتون کردم، کم غذا و عرق توان خندق بلاتون ریختم و ریخت و پاش شما رو جمع کردم و تمام زندگیمون رو دود تریاک گرفته... ولی باز خبر مرگتون سر پونزده روز پیداتون شد! اون لندهور جمال تبریزی که نمی گذاشت به پونزده روز بکشه که برای

گدایی می اومد در خونه ما... اصرار داشت که اتاق هارو جارو بزنه که خاله جونم، یه بند انگشت تریاک بهش بده و یا یکی دو پیاله عرق و ماست و خیار کوفت کنه.

او جلو تر رفت.

-تو دیگه چرا رحیم گشنه؟ تو که بابام تو رو مٹ بچه خودش بزرگ کرد و بعد تحویل شوهر خاله ام داد و سفارش که ازت نگهداری کنه! تو که می گفتی من نوکری همه شمارو می کنم. تو چرا با اونا دست به یکی کردی و مٹ این که قرار بود خونه ما رو لخت و خالی کنی. تازه داغ خاله جون تازه شده بود که سریع برخاست و دو بامبی توی سر رحیم زد که توی آن خانه مثل نوکر، امربری می کرد.

او قیافه بیچاره ای گرفت و دست های صفر علی توی دستبند فلزی بود که بهش حمله برد ولی مأموران جلویش را گرفتند.

-اینجا جای دعوا نیس. تکلیف همه اتون رو دادگاه معین می کنه! الانه این صورت مجلس رو امضاء کنید...

عبدالله خان سکوت کرد و بعد از آنها پرسید:

-چند تا از سکه هارو آب کردید؟

هیچکدام حرف نزدند. کار آگاهی که آنها را دستگیر کرده بود گفت:

-مال خری که از شون سکه هارو خریده

بود و نشونی اونهارو به ماداد، گفته بود: «هفت تا...!» واسه همین همکاری، اونو جلبش نکردیم...

رو کرد به عبدالله خان:

-اون طلا فروشه می گفت: آقایی که سکه های دزدی رو واسه فروش آورد، قیافه اش عینهو مدیر کلا بود، این صفر علی خان کارمند عالی رتبه دخانیات رو نیگا کنی عینهو مدیر کل هاست!

-حالا که لحد به بخت خودش زده بایس سر سریدار زندون بشه! در این موقع اشک از دیگان صفر علی خان جاری شد و بانگهای التماس آمیز «خاله جون» را نگاه می کرد.

عبدالله خان گفت:

-خوب دیگه کافیه، بیریدشون، اما اول اون پرونده و اعترافاتشون رو امضاء کنند و بعد برند!

خانم پروین جلایری صاحب اموال دزدیده شده، گفت:

-اول بذارید یکی یه تف توی صورت هر سه اشون بندازم که نامردند و نالوطی اند!

مأموران آگاهی آنها را به جلوی در ریس کردند و عبدالله خان هم در حالی که بازوی سفید و سفت پری خانم رو می فشرد، او را به کناری کشید و گفت: -حالا تف اتون رو نیگر دارید که سر فرصت روی زمین تف کنید نه به صورت

ورق بزنید

آدم...!

بعد پروین خانم را دعوت کرد که بنشیند و دستور چای داد:

- شما هم رسید اموالتون رو امضاء کنید بعد یادتون باشه در مهمونی پونزده روز دیگه اینو و اموالتون رو که دزدیده شده بود و خبر امشب روزنامه اطلاعات و عکس مهمون های عزیزتون رو نشون اون دوتا آقایی بدیده که پنجشنبه شب واسه مأمورای شهربانی لغز خونی می کردند!

اشاره او به دوتا مهمان های پنجشنبه شب بود. پروین خانم فوری گفت:

- اصلن دور اون مهمونی ها رو خیط کشیدیم، اونی که شوهرم رو «داداش» صدامی زد دزد از آب در اومد، چه برسه به اینکه یکی اشون از من خواستگاری می کنه و معلوم نیست چی تو سرشه! اون یارو هم که می خواد عصمت رو برای داداشش بگیره که لابد چشم به جهیزیه اون داره و خیال می کنه نصف اون همه عتیقه ای که توی سالنه، جهیزیه عصمته...!

عصمت دوید توی حرف او:

- اوا، خاله خانم، حالا یه جریانی باعث شده که شما، همه رو به یه چشم دیگه ای نیگامی کنید!

- تو هول نشو، شوهر قحط نیس. این خر نشد، خر دیگه پالون می خرم رنگ دیگه!

میرزا باقر دست او را گرفت و روی صندلی نشانده که چای اش را بنوشد و دقایقی بعد اتاق ساکت و آرام بود. مأموران یک گاری گرفتند و یک درشکه که همه اثاثه را به خانه خاله جون برسانند و او یک بسته پول روی میز آقا عبدالله گذاشت و گفت:

- اینم هدیه مأمورای شما...

او هم جلوی چشم آن دو (پری جون و عصی جون) مأموران را صدا کرد و تمام پول را دست سرگروه آنها داد و گفت:

- اینو خانم بابت تشکر از شما دادند...

بین خودتون قسمت کنید!

او مخصوصاً این کار را کرد که بعد نگویند

که به اداره آگاهی رشوه دادند!

«خاله جون» هم رو کرد به آنها:

- نوش جونتون که مال یک زن مسلمان رو از چنگ چندتا نامسلمون بیرون آوردید!

سپس خوش و بش و خدا حافظی گرمی کردند و همراه مال دزدیده شده اشان سوار درشکه شدند و رفتند و خاله جون می خواست با آنها قرار بگذارد به خانه اشان که عبدالله خان با قیافه و لب گزیدن بهش فهماند که «فعلاً صلاح نیس!»

میرزا باقر معمار زاده که دلش خیلی برای صفر علی خان سوخته بود رو کرد به عبدالله خان...

- این یارو کارمند دخیالت بایستی آدم آبروداری باشه و اشکش دل منو لرزوند... یعنی میشه طوری براش پرونده رو جور کنیم که از اداره بیرونش نکنند... و زندونی هم براش نُرند؟

- اما به نظر من بایستی آدم متقلبی باشه که به یک خانواده ای که این همه در حق اون خوبی کردن، اون نامردی

مرخصی که دیروز نرسیدیم که حموم بریم و سرورویی صفا بدیم! عبدالله خان با همان تواضع و افتادگی دوستانه با او گفت:

- اجازه مام دست شماس!

سرش را که بلند کرد انگار آقا باقر چنان رفت که از میدان توپخانه و خیابان باب همایون هم گذشته بود. قبلاً بتول خانم گفته بود: «منیره خانم انگشتی اش رو توی این خونه گم کرده و گاه گذاری میآد اتا فارو می گرده، والله مام خیلی گشتیم

اونو نگاه کرد و با صمیمیتی از ته دل بود و خیلی روی او اثر گذاشت، گفت: - آقا باقی عاشقتم!... می خواست! مرد جوان کمی از او فاصله گرفت... - آ... آ... نشد. ما یه روزی یه غلطی کردیم و تموم شد و رفت... اونم به خاطر این که دلت خنک بشه که تلافی اونکاری رو کردی که شوهرت تورو، توی بغل اون یارو انداخت! از این یادآوری حال بدی به منیره دست داد و سرش را چند بار به چپ و راست



چیزی پیدا نکردیم! معمارزاده هم

توی دلش گفت: «بزنه و امروز یکی از اون «گاه گذاری ها» باشه که منیره اومده باشه اونجا خیلی دلم هواشو کرده!»

در راکه باز کرد و توی ایوانی رفت، منیره بدون چادر دم حوض ایستاده بود و با دیدن او از ذوق و خوشحالی به بهانه بی

حجابی توی مطبخ دوید.

مرد دکت و کلاهش را توی همان اتاق نشیمن گذاشت و جلوی آئینه رفت و سرو صورتش را دید زد. بتول خانم در حالی که یک چادر به دست داشت طرف آشپزخانه توی حیاط رفت.

منیره به محض گرفتن چادر نفهمید چطوری اونو روی سرش مرتب کرده که طرف اتاق نشیمن رفت و پرده را کنار زد خودش را تو بغل مرد رها کرد و گردن و سینه او را غرق بوسه کرد:

بعد با کف دو دستش صورت او را گرفت و مقابل صورت خودش آورد و در حالی با همه دهان گشاد و لب های گوشتالوش لب های او را تو لبانش گرفته و می بوسید، توی چشم های

تکان داد:

- بسه آقا باقی، انقدر اون جریان کثافت رو به یاد من نیار. خودم هنوز دارم از خجالت می میرم در حالی که یه ذره هم از این که با تو بودم و با تو معاشقه کردم پشیمون نیستم!

باقر معمارزاده گفت:

- ولی تو باعث شدی که عهد منو با خودم شکستی، من با هیچ زن شوهرداری نمی خوابیدم. چون چندباری که بوده، چوبش رو خوردم. - یعنی تو همه اون عشق بازی و هماغوشی با خواهرم رو هم زیرش میزنی؟!

مرد با مهربانی او را بغل کرد.

- گفتم! دیگه جریان اونو پیش نکش، خواهرت اون زمان یه حالت دیگه داشت. یه شوهر عوضی که اصلاً با او نمی خوابید... و اما حالا یه خانم دیگه اس!

منیره به تندگی گفت:

- پس من چه جورم؟! یه زن اونجوری ام؟

مرد او را با محبت بسیار بوسید و در آغوش فشرد. - نه توام یه خانم دیگه ای. یک زن خواستنی خوشگل تودل برو که مردا براش غش و ریسه می رند، من که جای خود دارم!

پشت بندش دامن اونو بالا زد:

- چیکار می کنی بتول خانم توی خونه اس الانه ممکنه برای احوالپرسی و خبرگیری از شوهرش بیاد توی این اتاق.

بلافاصله هم از مرد جدا شد چون صدای پا او را توراها پله ها شنیدند. حدس منیر درست بود و بتول خانم پس از سلام و احوالپرسی گفت:

- پس آقا عبدالله رو چیکار کردی...؟

- والله بعضی کارامون رو سر و صورت دادیم، من اومدم که برم حموم سرگذرمون که روز جمعه وقت نکرده بودم که بر حسب تصادف منیره خانم رو دیدیم و داریم هنوز صحبت حموم زایمون اون هفته رو می کنیم!؟

بتول خانم در حالی که می رفت از اتاق خارج شود گفت:

- حالا که شما اومدید، من یک تک پا برم تا سبزه میدون، یه خورده خرت و پرت و ادویه جات بخرم و ناهاری هم جور کنم که ظهر دیگه شما هم حضری نخورید... شاید آقا عبدالله هم سر برسه...

صدای در که بلند شد منیره دوباره تو آغوش مرد فرو رفت و در حالی که باز هم بوسه های تمام نشدنی را ادامه می داد گفت:

- می خواستم بهت بگم که آبستن شدم.

مرد جوان ناگهان تکانی خورد ولی او را رها نکرد:

- یعنی از همون یه دفعه با من؟ شاید آبستن بودی و توجهی نکرده بودی... منیره خیلی معمولی با این جریان روبرو شد ولی درون مرد غوغایی بود... فقط از این هفته اس که حالت به هم خوردگی دارم. از دیروز عادت زنونگی عقب افتاده و امروز صبح موقع نون و پنیر و چای حالت تهوع و غث داشتم... از خونه خودم، بدم میآد که راه افتادم اومدم اینجا...

میرزا باقر به یاد مشهد و زری دختر جوان خانم خراسانی که صیغه خودش بود افتاد و عذرا خانم قابله و سقط جنین.

- اگه اینطوری بایس اونو سقط کنی!

منیره با حیرت و تعجب پرسید:

- یعنی بچه تورو؟!

ادامه دارد...



● کفگیر به آبکش می‌گه تهت سوراخه!

بدنامی که دیگری را بدنام بکند.

● کک تو تنبوش افتاده!

به هول و ولا افتادن، از جایی به ترس و واهمه و دلشوره افتادن.

● ککو تو هوا نعل می‌کنه!

وصفِ رندی، زیرکی، ناقلایی.

● گُلاش پشم نداره!

غیرت و هیبت و جرّیزه نداشتن. بی حال و حوصله‌ای که حتی توان رسیدگی به کلاه خود نداشته باشد، تا آنجاکه (پید) پشم‌های آن را خورده‌او را خبر نشده باشد.

● کلاغه از وختی بچه دار شد یه گّه سیر نخورد!

شکایت از عیال‌مندی و تلف آسایش شدن به خاطر آن، و ادیبانه‌اش این که (کلاغه یک صابون سیر نخورد) می‌باشد. تا کودکان آورد، دیگر روی کودک‌کی ندیدم.

● کلاغه اومد راه رفتن کبکویاد

بی‌گیره، راه رفتن خودشم یادش رفت! عیبِ تقلید که موجب گمراهی می‌شود. تقلیدی که تنها در جهت دانش و علم محمود و به غیر آن مذموم شناخته شده است. خلق را تقلیدشان بر باد داد/ای دو صد لعنت بر این تقلید باد/.

● گُلاه گُلاه!

کلاه این به سر آن و کلاه آن به سر این گذاردن،

به صورت از این به آن زدن، امر گذاردن، از جمله‌ی کلاه‌کلاه‌بازی.

ل‌زبان درازی‌های زن به مرد در دعوای زن و شوهری. در معنی زیاد بودن لچک برای سرش، چه رسد به کلاه! از آن که زنان طیبیه با لچک (چارقد، روسری) و مردان با کلاه شناخته می‌شدند.

● گل (کچل) اگر طبیب بودی سرِ خود دوا نمودی!

رد کردن و تبری جستن از دستور و راهنمایی دستور دهنده و راهنما. معمولاً در جهت بیچاره‌ای که چاره‌جویی مشکل از خود برتر بکند.

● گُلاه پسِ معرکه!

عقب ماندن یا عقب گذاشته شدن از سود و کار و زندگی. بچه‌ای در معرکه مزاحم معرکه‌گیر شده بود و هر دم جلوتر می‌رفت و معرکه را تنگ می‌کرد، معرکه‌گیر هم کلاه‌او را از سرش برداشته عقب معرکه انداخت و تا او می‌خواست جمعیت را پس و پیش کرده کلاه خود یافته باز گردد معرکه تمام شده بود!

● کلاه توی هم رفتن!

اختلاف پیدا کردن، از هم ناراحت شدن. مأخوذ از کلاه‌های نمدی که توی هم دسته می‌شدند و هرگاه مشتری یکی را پسندید، اما بر سر قیمت معامله‌اش نشده داخل کلاه‌ها باز می‌گشت یافتن مجددش دشوار می‌گردید.

● کلاه حسن به سر حسین و کلاه

تقی به سر نقی گذاردن!

کلاه کلاه بازی، قرضی را با قرض دیگر ادا کردن.

● کلبسن (کربلایی حسن) گفته به نازِ خرکی، نه به آن شوری شور

و نه به این بی‌نمکی!

به افراط و تفریط‌کار، به سهل‌گیر و سخت‌گیر به تمام، به کسی که مشابهت با این ضرب المثل داشته باشد: یه وقت از ته سوزن تو میره، یه وقت از درِ دروازه تونمیره!

● کلم سفید، کلم سیاه، دیگه ورافتاده اینا!

تخطئه‌ای که برای معممین (آخوند عمامه سیاه و عمامه سفید) در زمان رضا شاه به زبان عوام، و بچه‌ها انداخته شده بود.

● کله پز برخاست

سگ جایش نشست!

نااهل به جای اهل نشستن. نظیر: سگ نشیند به جای کیپایی.

● کله اش بو قرمه سبزی میده!

هوایی شدن، خود گم کردن، توقعات و انتظاراتِ فزون تراز حد خود در سرپروراندن، داخل سیاست شدن.

● کله ش پوکه، کیفش کوکه!

عقل ندارد شادمان است.

● کم بخور، همیشه بخور!

در فایده‌ی قناعت. نظیر: قناعت توانگر کند مرد را/خبرکن حریص جهان گرد را/.

● کم به غینم گذاشته برایش گریه

م بگنم؟! (حرف زنانه)

حرف ستم دیده‌ای که در مصیبت ستمگری تفاوت باشد. زنی را شوهر مرده بود و چون تنها او را در مرگش نامتأثر دیدند، معترض‌اش گشتند و او گفت...

● کم بیا عزیز باشی!

نظیر (شیرین بیا، شیرین برو)، و مشابه (هر چیز پشت سر هم هرچی ام با لطف و مزه، دل آدمو میزنه)، در خاطر نشان نمودن حرمت خود در تردد کمتر داشتن.

● گمت گیره، گمش گیر، مُرده و ماتمش گیر!

دستور با افراد رفتار مشابه داشتن اگرچه از نزدیک‌ترین باشد و جواب هر حرف و حرکت را از خوب و بد مطابق آن دادن، خاصه در تحقیر شدن و بی حرمت گشتن که چنان باید با کوچک‌کننده قطع رابطه نمود که گویی مُرده و تمام شده است.

● کم رویی زیاد فقر مییاره!

به کسی که حُجب و شرم زیاد داشته باشد. از آن که کم رویی زیاد مانع رسانیدن مطلب خود به دیگری و احقاق حقوق و در نتیجه موجب عقب ماندگی و فقر می‌گردد.

● کم زور پر شر و شور!

کسی که به جای هنر بانگ و خروش داشته باشد. ماده‌گاو تا بیش از ده من شیر دادن صدایش در نمی‌آید و مرغ برای گذاردن یک تخم محله را از سرو صدا پُر می‌سازد.

● کنار گود نشسته می‌گه لنگش کن!

کسی که خود در زیر سنگینی بار و گرفتار کار نیست و بیکاره‌های اطرافش دائم به او امر و نهی می‌کنند. خطاب به بیکاره‌های ورزشکار نماکه از بالای گود او امر چپ و راست صادر می‌کردند.

● کنگر نخور لنگر بنداز!

حرف بزرگ تر به زیر دست، یازن و شوهر، که واکشیده برخاسته پی‌کار برود. از آن که کنگر سبزی ایست لذید و مقوی و خواب آور که خورنده را خواب آلود می‌کند.

● کوه به کوه (کوه) نمیرسه، آدم به آدم میرسه!

تذکر به ترساندن، خط و نشان کشیدن، حرف کسی که تعدی و ستم دیده یا زور شنیده یا آن بخواهد که ستمگر و زورگور بتواند ترساننده در ستمش تخفیف بدهد.

● کوتا (کوتاه) بیا!

نظیر خواستن صلوات جهت ختم کردن غائله، درخواست رها نمودن و پی‌نگرفتن گفتگو.



چهره‌های آشنا:



مثبت، منفی، خنثی؟!

هر چه بیشتر از مدت دولت «احمدی نژاد» سپری می شود. کثافت کاری های مسئولین دولت مطلوب بیت رهبری بیشتر رو می شود. به خصوص در زمینه فرهنگ و فشارهایی که به هنرمندان می آورند. «هائیه توسلی» هنرپیشه جوان سینمای ایران که به علت بازی نکردن در فیلم های دلخواه وزارت ارشادی ها ممنوع الکار شده بود در آخرین مصاحبه اش به ذکر خاطره اش از برخورد با «محمدعلی سجادیپور» معاون سینمایی آن زمان پرداخته است که با خواندن آن آدم از این که کسی این چنین می تواند به قول معروف «عوضی» باشد تعجب می کند. به عنوان مثال هائیه توسلی گفته: «... برای من روی وایت برد نوشتند مثبت، منفی، خنثی. بعد گفتند آن فیلمی که من بازی نکردم فیلم مثبتی بوده است و وظیفه ام بود که در این فیلم بازی کنم. خیلی هم لحن شان عصبانی بود. بعد هم گفتند که هیچ جایی این ها را نگویید چون تکذیب می کنیم...»

یک استثنای تازه در موسیقی ایران



برخلاف موسیقی دنیا که خوانندگان و گروه های موسیقی مطرح خود ترانه سرا، خواننده و آهنگساز بوده اند، مانند «فردی مرکوری» یا «جان لنون»، اما در ایران کمتر کسی است که از این موهبت ها هم زمان برخوردار باشد، اما «رستاک» خواننده و ترانه سرای جوان ایرانی را باید یکی از معدود استثنای موسیقی ایران دانست که علاوه بر این که خواننده توانایی است، ترانه سرای بسیار موفق و صاحب سبکی هم هست. این ویژگی به همراه سبک خاص موسیقی که می خواند باعث شده است که طرفداران خاص خودش را در میان جوانان پیدا کند. رستاک جدیدترین اثر خودش را در رسانه ها عرضه کرده است که «بی دلیل» نام دارد که ترانه سرا و آهنگسازی آن را خودش برعهده داشته و تنظیم موسیقی هم توسط «آبان حبیبی» انجام شده است. «بی دلیل» اثر زیبایی است با یک ترانه فوق العاده!

اظهار فضل های آنچنانی!



خبر حضور دوباره «ناصر ملک مطیعی» در سینما اظهار نظرها و واکنش های مختلفی را در میان اهالی هنر و سینما موجب شد. در همین رابطه به عنوان مثال «داریوش مهرجویی» کارگردان مطرح و قدیمی سینمای ایران درباره حضور دوباره ملک مطیعی گفته است که: «رشد سینما به حضور یک یا دو بازیگر حرفه ای معطوف نمی شود زیرا سینما جریانی است که در رشد آن همه عوامل تأثیرگذار هستند. حضور بازیگرانی چون ناصر ملک مطیعی در سینمای ایران یک حرکت «پست مدرن» است!» البته به نظر می رسد داریوش مهرجویی بیش از اندازه قضیه را فلسفی! فرض کرده و گرنه کیست که نداند عدم حضور سوپرستارهای سینمای پیش از انقلاب از کجا آب می خورد و ربطی به نظریات به اصطلاح فلسفی و اظهار فضل های آنچنانی ندارد.

ترانه و آهنگ دونفره



بعد از مدت ها «بیژن مرتضوی» خواننده و آهنگساز و نوازنده ویلن جدیدترین کار خود را به همراه ویدئو کلیپ در رسانه های تصویری و سایت های موسیقی منتشر کرده است. طبق انتظار همیشگی کارهای بیژن مرتضوی در این آهنگ هم شاهد نوازندگی ویلن او هستیم، نکته جالب در مورد این آهنگ این است که این کار هم زمان دو آهنگساز و دو ترانه سرا دارد. آهنگسازان این کار خود بیژن مرتضوی و «معین شیرپور» هستند که مشخص نیست کدامیک ملودی و کدام تنظیم اثر را برعهده داشته اند و ترانه سرایان هم «یاشار هاشم زاده» و «حسین موسوی» هستند. حال و هوای کار هم مشابه کارهای چند سال اخیر بیژن مرتضوی است.

خداحافظی زود هنگام؟!



خبرسازترین چهره فوتبالی هفته گذشته فوتبال ایران «فرهاد مجیدی» کاپیتان و مهاجم محبوب و با سابقه تیم فوتبال استقلال تهران بود که با «خداحافظی» بی خبر و ناگهانی اش فوتبال دوستان و به خصوص طرفداران تیم فوتبال استقلال را در بهت و حیرت فرو برد. مجیدی که به واسطه زدن چهارگل به تیم فوتبال «پرسپولیس» از محبوبیت زیادی میان طرفداران استقلال برخوردار است، در حالی از فوتبال حرفه ای خداحافظی کرد که به عقیده بسیاری از کارشناسان آمادگی بدنی و فنی او از بسیاری از مهاجمان جوان تر فوتبال ایران بیشتر بود و به خصوص تیم فوتبال استقلال از نبود او بیشترین لطمه را می خورد با این که خود «مجیدی» علت خداحافظی اش را این موضوع اعلام کرده است که تمایل داشته در اوج خداحافظی کند، بسیاری اختلافات پشت پرده را بی تأثیر نمی دانند.

ماندگاری بدون جنجال در سینما!

یکی از کارگردان های موج نوی سینمای ایران که سال هاست به دور از فضای ایران مشغول به کار است «امیر نادری» است که علی رغم دوری همچنان با فیلم های ماندگاری همچون «خداحافظ رفیق، تنگسیر و دونده» بر سر زبان سینما دوستان ایرانی است. با این حال با این که از ایران دور بوده در خارج از کشور هم به فعالیت و ساخت فیلم ادامه داده و در جشنواره های مختلف جوایزی هم گرفته است، همین فعالیت ها باعث شده است که در آخرین جشنواره فیلم رم برگزار کنندگان جشنواره نام او را هم به عنوان یکی از اعضای هیأت داوران انتخاب کنند، تا به بازیابی و قضاوت فیلم های حاضر در این جشنواره بنشینند. گفتنی است که جشنواره فیلم رم از هشتم نوامبر در شهر رم آغاز به کار خواهد کرد.



استادی که از میان ما رفت

متأسفانه چندی پیش باخبر شدیم «محمد ذوالفنون» یکی از آخرین شاگردان استاد مسلم موسیقی ایران ابوالحسن صبا در «سن خوزه» کالیفرنیا درگذشت. محمد ذوالفنون که برادر بزرگ تر «جلال ذوالفنون» دیگر نوازنده مرحوم و مطرح موسیقی سنتی ایران بود از سال ۱۳۵۵ به آمریکا مهاجرت کرد و ماندگار شد تا دارفانی را وداع گفت. کار ارزشمند او در عرصه موسیقی «نت گذاری برای کارهای موسیقی محلی» بود که به علل مختلف مانند مسائل مالی مهلت چاپ پیدا نکرد تا شاید بعد از این امکان آن مهیا شود. جالب است بدانید که یکی از فرزندان او به نام «امین» از مدیران ارشد شرکت «گوگل» و «فیسبوک» است. نکته تأمل برانگیز درگذشت افرادی مانند ذوالفنون این است که بدون آن که از دانش و معلومات آنها استفاده کافی شود از دنیا می روند.



بازداشت جنجالی یک هنرپیشه!

دستگیری و بازداشت «پگاه آهنگرانی» فعال اجتماعی و هنرمند سینمای ایران از خبرهای جالب توجه هفته گذشته بود. البته حواشی و شایعات زیادی هم پیرامون این ماجرا وجود دارد که حتی تا مرز تکذیب اصل خبر بازداشت هم پیش رفت. ماجرای جنجالی دیگر هم این بود که «منیژه حکمت» کارگردان سینما و مادر او، «مسعود ده نمکی» از اعضای سابق گروه فشار و کارگردان حزب اللهی سینما را به دست داشتن در بازداشت «پگاه» متهم کرده و البته که ده نمکی هم تکذیب کرده است. نکته طنز ماجرا آن جاست که پگاه آهنگرانی جزو هنرمندانی بود که به شدت در فعالیت انتخاباتی برای «حسن روحانی» شرکت داشت.

گلشیفته میخ اش را کوپید!

گویا بازار حضور سینماگران ایرانی در جشنواره های خارجی چه به عنوان شرکت کننده چه به عنوان داور داغ است. «گلشیفته فراهانی» هنرپیشه جوان و جهانی سینمای ایران هم که به قول معروف میخ اش را در سینمای غربی کوپیده است؛ به عنوان عضو هیأت داوران جشنواره مراکش انتخاب شده است تا در کنار بزرگان سینما مانند «مارتین اسکورسبی» کارگردان شهیر آمریکایی به داوری در مورد آثار دیگران بپردازد. علاوه بر این سر گلشیفته با حضور در پروژه های سینمایی مختلف حساسی شلوغ است، از اکران فیلم «سنگ صبور» در آلمان تا بازی در فیلم هالیوودی به کارگردانی «جان استوارت» که در مورد اتفاق های رخ داده برای مازیار بهاری خبرنگار مقیم آمریکا است که به ایران سفر کرده و دستگیر شده بود.



Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 180

Date: November 30, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Pars International Market Portland, OR (503) 350-2300
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410)339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310)473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954)962-4545	Farhangsar London London UK (44-20)845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co.(Sepide) Paris France (33-45)781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5912	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغچه های کتابخانه فردوسی

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

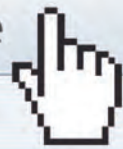
- 1) "ONE OF THE BEST DOCS OF THE YEAR."
1a) A riveting investigation on the death of privacy... 1b) A MUST-SEE." TWITCH FILM
2) "This film should be MANDATORY VIEWING for everyone who uses the Internet." SLUG Magazine
3) "NAIL-BITING SUSPENSE 3a) a VITAL piece of journalism 3b) asks the questions we should all be asking." filmfestivals.com
4) "DARKLY COMICAL 4a) calmly understated and ARRESTINGLY INSISTENT." Variety 5) "Terms and Conditions May Apply is THE BEST I HAVE SEEN." OC Weekly
6) "If you believe the privacy promises of online giants like Google and Facebook, then Cullen Hoback's doc will REMOVE THE SCALES FROM YOUR EYES and your hand away from your mouse." Toronto Star

Terms and

Conditions

May Apply

I Agree



HYRAX FILMS PRESENTS "TERMS AND CONDITIONS MAY APPLY"
FEATURING MARGARET ATWOOD DANAH BOYD ORSON SCOTT CARD RAY KURZWEIL DOUGLAS RUSHKOFF
MOBY ELI PARISER SHERRY TURKLE AND MARK ZUCKERBERG
DIRECTOR OF PHOTOGRAPHY BEN WOLF CINEMATOGRAPHY CULLEN HOBACK ADDITIONAL CINEMATOGRAPHY VINCE SWEENEY MUSIC BY JOHN M ASKEW
EDITED BY CULLEN HOBACK CONSULTING EDITOR GEOFF RICHMAN ANIMATIONS RYAN KRAMER CHRIS ALLISON ASSOCIATE PRODUCER BEN WOLF
PRODUCED BY CULLEN HOBACK JOHN RAMOS NITIN KHANNA
EXECUTIVE PRODUCERS JAY WALIA KARAN KHANNA NITIN KHANNA JASWINDER GROVER
DIRECTED BY CULLEN HOBACK

IN THEATERS THIS SUMMER
TACMA.NET